فلاسفهٔ بزرگ

افلاطون

آندره کرسون

کاظم عمادی

نشر: بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه

فلاسفهٔ بزرگ

افلاطون

تألیف : آندره کرسون



ترجمه : کاظم عمادی

چاپ دوم



چاپ رنگین

زندگی

خوانندگان نباید انتظار داشته باشند که ما شرح حال دقیقی از افلاطون بدست دهیم چه بسا مدارکی که راجع باحوال او موجود است در صحت بسیاری از تاریخها و پاره‌ای از وقایع تردید میباشد.

افلاطون در آتن یا اژین نزدیک آتن، محتملا در ۴۲۷ پیش از میلاد بدنیا آمد و از یک دودمان شریفی بود که در بین نیاکانش شخصیت‌های برجسته‌ای وجود داشتند. نسب پدرش آریستون[1] بکودروس[2] آخرین پادشاه آتن میرسید. یکی از عموهایش کریتیس[3] بود که از جمله سی نفر جبار و عمال اصلی انقلاب سال ۴۰۴ بشمار میرفت.

افلاطون یک خواهر و دو برادر داشت بنام آدیمانت[4] و گلوکون[5] که از وی بزرگتر بودند و در «جمهوری» از جمله مخاطبین سقراط بکار رفته‌اند

پدر افلاطون کمی پس از تولد وی درگذشت و مادرش با پیریلامپ[6] که دائیش بود ازدواج کرد.

بنابر رسوم خانواده‌های بزرگ، افلاطون شش روز بعد از تولدش بنام پدربزرگ خود آریستوکلس[7] موسوم گردید و افلاطون لقبی بود که بعدها باو داده شد. شاید بعلت قامت بلند وی یا بسبب پیشانی عریضی که داشت.

کودک بسرپرستی مادر بهفت سالگی رسید و از آن پس تعلیم و

۱– Ariston ۲– Codros ۳– Critias ٤– Adimante
٥– Glaucon ٦– Pyrilampe ۷– Aristoclès

تربیت او آغاز گردید. دوره تحصیلات در عصر او شامل دوقسمت بود: یکی دوره تحصیلات موسیقی که شامل خواندن و نوشتن وحساب کردن و غیره بود وتاچهارده سالگی ادامه داشت وبعد تاهیجده سالگی بتمرینات بدنی وهرگونه تعلیمی که درپرورش تن مؤثربود اختصاص داشت. اما افلاطون ازهمان خردسالی تمایل وافری بشعرازخود نشان داد و گویند که چندتراژدی ومقداری غزلیات سروده‌است.

در هیجده سالگی از صحبت های فلاسفه و سوفسطائیان بهرمند گردید وبیست ساله بود که‌ازشنیدن بیانات سقراط بشوروهیجان‌درآمدو دیوان اشعارش را پاك بسوزاند ویکسره بفلسفه دل داد و تامدت هیجده سال ازمحضراستاد درك فیض نمود.

هدفی که افلاطون دنبال میکرد تعمیم عدالت دردولت واستقرار خوشبختی درمملکت ازراه اصلاح‌نفوس میبودوبرای رسیدن بدین‌منظور میل‌نداشت‌زندگانی سیاسی‌اختیارنماید امااستبداد رأی وافراط کاریهای سی‌نفرجبار وحشت بجائی بدوتلقین کردوازطرف دیگرنقشی که‌عموی بزرگش کریتیاس ایفاکرده وسهمی که اودرایجاد جنگ خانگی‌داشت نگذاشت که بعداز استقرار دموکراسی پیشه سیاست برگزیند.

بعدازمحکومیت وشهادت سقراط(۳۹۹) افلاطون یا ازجهت‌اینکه تأمین جانی نداشت ویا در نتیجه خشم و غضبی که طبیعتاً براو مستولی شده‌بودبمگار رهسپار گردید ودرآنجاازمحضراقلیدس استفاده نمودولی در۳۹۶ بآتن باز گردیدومحتمل است که برای اطاعت ازقانون‌بخدمت سواره نظام درآمدو درجنگ کرنت[1] که بشکست آتنیان و پیروزی

[1]— Corinthe

اسپارتیان خاتمه یافت شرکت کرد. این جنگ افلاطون راسخت منزجر
نمود وهمینکه توانست آتن را ترك گفته رهسپار مصر گردید و باخود
یك کشتی روغن حمل کرد تادرراه آنرا بفروشدو پول لازم برای مسافرت
خودتهیه ببیند.

نخست چندی درسیرن[۱] توقف کردودرآنجا باتئودورس[۲] درریاضیات
مطالعه کردو بعدباقرب احتمال حدود ۳۹۰ بمصروارد شد ودرهلیوپلیس[۳]
اقامت گزید ودرآنجا بمطالعه علم نجوم پرداخت ودرمذهب و قوانین و
رسوم مصریها بررسی نمودچنانکه آثاراین بررسی در کتابهای اومشهوداست
و بعد بیونان بزرگ رفته درتارانت[٤] باآرخیتاس[۵] طرح دوستی ریخت.
این فیلسوف سیاستمدار توانسته بود درتارانت حکومتی برقرار نماید که
براساس علم وفلسفه استوارمیبود وازاینروی اقامت درتارانت، گذشته از
روابط صمیمانه ای که میان این دومردبزرگ برقرار بود، چقدر برای
افلاطون میبایستی سودمند ومغتنم باشد!

وچون چندی بعدازطرف دنی لانسین[٦] جبارسیراکوزدعوت شدایتالیا
راترك گفته بسیسیل عزیمت کردودردربارسیراکوزباحترام تمام پذیرائی
شد. دنی موفق شده بود که بعد ازیك دوره هرج ومرجی که درسیسیل
حکمفرمائی میکرد بنیاد دموکراسی راواژگون ساخته وحاکم مطلق

۱– Cyrène ۲– Thèodoros ۳– Héliopolis ٤– Tarentes ۵– Archytas

٦– Denys I, ancien جبار سیراکوز از ٤۰۵ تا ۳٦۸ پیش ازمیلاد
این امیر که بحد افراط سوء ظن داشت سراسر زندگیش را در خوف و هراس
گذراند. همیشه زیر لباسش زره میپوشید وهمه اشخاصی راکه بحضور میپذیرفت
بازرسی بدنی میکرد وجرئت نداشت سرش رابدست سلمانی بسپارد.

العنان سیراکوز گردد. اما افلاطون چون ناشیگریهائی در پاسخ دادن بجبار مرتکب گردید و یا بعلت دوستی که دیون[۱] جوان، برادرزن دنی نسبت باو ابراز میداشت، بسرعت مورد بیمهری جبار قرار گرفت و بامر او بازداشت شد و بعد اورا بیك فرمانده کشتی سپردند وفرمانده دراثرین وی را بغلامی فروخت وچون ازطرف آنیکریس دوسیتر[۲] ببهای بیستمین بازخریدشد تاآتن باز گردید و باز گشت او باختم جنگی که هشت سال بطول انجامیده بود مصادف شد.

افلاطون بتقلید ازسایر شاگردان سقراط میخواست فلسفه وعلم را تعلیم دهد. ازاین روی مدرسه‌ای در دروازه‌های شهر نزدیك کولون[۳] در باغ‌های آکادموس[٤] دایر کرد وازاینجا آکادمی، نخستین مدرسه فلسفه که مدرسینی مرکب ازاستادان متخصص داشت بوجودآمد. آکادمی خیلی بسرعت کسب شهرت کرد واز همه‌جا برای تعلیم بدانجا روی میآوردند واین مدرسه یااین دانشگاه بایستی شاگردانی تربیت کند که پس ازختم تحصیلات بتوانند کشورها رابروفق موازین عدل اداره کنند.

افلاطون درآنوقت چهل ساله بودواززندگانی او در مدت بیست سال بعد ازآن هیچ اطلاع دقیقی دردست نیست و بسیار محتمل استکه دراین مدت افلاطون مشهورترین مکالمات خودبنام: فدر، فدون، ضیافت وجمهوری راتألیف نموده.

در ۳٦٦ افلاطون دوباره بسیراکوزدعوت شد اما این بار دعوت او بتوسط دیون بعمل آمد. زیرا دنی لانسین درگذشته و فرزندش

۱– Dion ۲– Annikéris de Cytère ۳– Colone
٤– Académos

دنی‌لوژون جانشین اوشده‌بود واو که بزحمت سی‌سال داشت تاهنگام مرك
پدرش‌ازسیاست بر کناربوده روزگاری‌بعیاشی میگذراند ودیون‌امیدوار
بود که بدستیاری افلاطون بتواند اورا تحت قیمومت خود نگاهدارد .
اماهنگامی که افلاطون بسیراکوزرسیددنی لوژن دیون رانفی‌بلد کرده
بودواوهرچند مقدم افلاطون راگرامی‌شمرد امابااندرزهای اواعتنانکرد
و بعللی که درست روشن نیست قریب یکسال اورا نزد خود نگاهداشت
وجز گرفتن قول بازگشت اورا رخصت عزیمت نداد .

درآتن‌افلاطون دوباره بکارتدریس پرداخت وقاعدة درهمین‌عصر
است که مکالمات «تهاتت[1]» ، سوفسطائی، سیاست وپارمنیدراتنظیم‌نمود
بسال ۳۶۱ دنی یك کشتی برای اوفرستاد تاوعده‌اش را بدو یادآوری
کرده اورا بسیراکوز ببردوبدو وعده داد که دیون رااز تبعیدباز گرداند
افلاطون بپاس دوستی دیون بدانصوب عزیمت کرد ودرسیراکوزباگرمی
واحترام تمام‌ازطرف دنی‌پذیرائی شد اماباوجوداصرارو پافشاری‌افلاطون
دنی ایفای بعهدش را پیوسته بتاخیر میانداخت . آنگاه افلاطون درصدد
عزیمت برآمد ودوباره آزادی ازاوسلب گردیدوجز باوساطت آرخیتاس
نتوانست ازسیراکوز عزیمت کند .

افلاطون باآتن‌بر گشت وبازسالی چنددرشهرخودبزیست‌ودرخلال
اینمدت مکالمات «تیمه» « کریتیاس» و «قوانین» راکه‌فرصت تمام‌کردن
آنرانیافت برشته نگارش درآورد ومحتملا در ۳۴۸ پیش ازمیلاد درطی
جنگی که فیلیپ مقدونی برضدآتن براه انداخته‌بود وسلطه سیاسی‌این
شهربزرك باهمین جنك خاتمه یافت ازجهان در گذشت .

۱—Théétète

فلسفه

۱ ـ مفسریکه ادعا نماید عقاید حقیقی افلاطون را بطور مسلم معرفی‌خواهد کرد باقرب احتمال‌ممکن‌است خودوسایرین‌را باشتباهات فاحشی دچار سازد .

مانیزمیدانیم که افلاطون گذشته ازآثاری که منتشر کرده عقاید خاصی را بشاگردان خود تعلیم میداده . این‌عقاید تقریباً بکلی از دست رفته است و ما از این عقاید جزانتقادهائی که ارسطو نسبت باستاد خود نموده چیزی در دست نداریم و این انتقادات نیزغالباً مبهم و تاریك است ازطرف دیگرآثاریکه بنام افلاطون بما رسیده یکرشته مسائل مشکل را پیش میکشد . آیا همهٔ این آثار دست‌نخورده و صحیح است ؟ هریك ازآنها درچه تاریخی نوشته شده ؟ برخی‌ازاین‌آثار مربوط بدوره جوانی وپاره‌ای متعلق بسن کامل وبعضی‌دیگر از دوره سالخوردگی او هستند . پس نفوذ کدامیك از این سنین را باید منسوب بدانها دانست ؟ آیا بچه منظوری افلاطون این کتابهارا نوشته‌است؟آیا برای تشریح حقیقتی‌بوده است که خود بدان پابند بوده ؟ یا برای انتقاد از عقیده‌ای که بنظرش خطرناك میرسیده؟ یا برای جلب کردن شنوندگان ؟ و یا برای تفریح و تفنن‌صرف ؟ تا چه پایه افلاطون خودش بارزش بعضی‌استدلالاتی که بیان میکرده وافسانه‌هائی که بکمك‌آنها فکرش‌را توضیح داده معتقد است ؟ پاسخ‌دادن باین پرسشها بآسانی ممکن نیست وبقدری واجد اهمیت است که پاره‌ای‌ملاحظات‌ضرورت پیدامیکند. دروهله‌اول‌هرچندمیان‌مکالمات افلاطون هم‌آهنگی‌مطلق وجود ندارد ولی بندرت ممکن‌است دراین

مکالمات راجع بیك موضوع هم آهنگی موجود باشد ودر ثانی بسیاری ازاین مکالمات یانتیجه نمیگیرند یابطرز گول زننده‌ای راجع بیک شوخی واقعی نتیجه میگیرند. بالاخره پاره‌ای از این مکالمات بقسمی تنظیم شده که گوئی برای ضایع کردن آنچه عادتاً عقیده افلاطونی مینامند درست شده. دراین باره بآوردن یك مثال ازمکالمه « پارمنید » اکتفا میکنیم. برخی ازمفسرین درصحت آن تردید کرده‌اند اما دربین کسانی هم که درصحت آن شك ندارند هم آهنگی موجود نمیباشد. برخی آنرا نمونه‌ای ازاصول منطقی میدانند که افلاطون میخواست آن رادرهمه‌موضوعات بکاربنددو پاره‌ای دیگر بالحنی تمسخر آمیز میگویند که افلاطون استدلالات خوش ظاهری رادردهان پارمنید گذاشته‌است تا نشان دهد که چنانچه اصول اورا بپذیرند دچار گیجی و ابهام خواهند شدبعضی دیگرعقیده دارند که‌پارمنیدرا افلاطون‌ازاینجهت تنظیم کرده که مقدارزیادی سفسطه درآن بگنجاند تا شاگردانش را وادارد آنها رابیرون کشیده وردنمایندو پاره‌ای تصورمیکنند که پارمنیدااثر فیلسوفی است که از اشکالات عقیده خودش بتنك آمده ومصمم است که خودش زیر آنهاراخط کشیده وترضیه خاطر خودرا درراه جدیدی‌جستجو کندو این جروبحث بی نتیجه ازطرف مفسرین همچنان دوام دارد و نمیتوان آنرا کاملا خاتمه یافته تلقی کرد.

پس‌درچنین‌شرایطی‌چگونه میتوان ادعا کرد که‌درضمن‌سی‌صفحه عصاره فکر افلاطونی راتشریح‌نمود؟برای اینکه‌هدف چنین ملامتی‌واقع نشویم دراینجا راه دیگری درپیش میگیریم. آثارافلاطون، آنطور که ماآنهارا ازورای مکالماتش میشناسیم درتاریخ فلسفه نفوذ بسیاربزرگی

داشته پس چه عاملی است که این نفوذ را بآثار او بخشیده ؟ مسلماً این نفوذ ازفکر شخصی افلاطون نیست زیرا ما جزحدسیات دراین باره مدرکی در دست نداریم.

فکرشخصی او برای ما همچنان معماآمیز مانده. آنچه در عقاید او روشن است همانست که در آثار خود آورده ولواینکه این آثار بجز شبح ضعیفی ازافکار حقیقی او نباشد و همین عقاید است که ما میخواهیم دراینجا خلاصه کنیم واین کارممکن واساسی ما است زیرا که همین کار اینهمه خواننده ومفسر وشهرت وموفقیت برای افلاطون تأمین نموده وبا اینکار نکات افسانه آمیز عقیده او ارزش خاصی پیدا میکند درصورتیکه اگرادعا نمائیم که افکار حقیقی افلاطون را تشریح میکنیم ارزش آنها بکلی ازمیان خواهد رفت.

11ـ افلاطون درعصری میزیسته که فلسفه دریونان دامنه‌ای وسیع پیدا کرده وباوج رونق خود رسیده بود. درپیرامون او مکتبهای مختلف تأسیس گردیده و مسائلی مطرح شده و بعضی از مسائل علمی بخصوص مسائل هندسی حل شده و پاره‌ای دیگرمورد جروبحث واقع گردیده و فلسفه‌ها با یکدیگر در حال نزاع بودند. افلاطون بتمامی این احوال آشنائی داشت وخود عملا در این باره تفکرمیکرد و این نکته‌ایست که برای درك فلسفه او ازنظردور نباید داشت.

درواقع، هنگامیکه افلاطون تفکرفلسفی آغاز نمود، فلسفه عقاید مختلف ومتضادی را بوجودآورده و دردسترس او نهاده بود.

این عقاید نخست بشکل سیستم‌های دامنه‌دار در رشته‌های مابعد۔ الطبیعه، نجوم وطبیعیات ظاهر گشت وبدین ترتیب مکتبهای بزرگی مانند

مکتب ایونی، مکتب اله، مکتب فیثاغورث، مکتب جزءلایتجزی، مکتب آمپدو کل، مکتب انکساغورث بمخالفت با یکدیگر تأسیس گردید .

اما همین تنوع و اختلاف مکاتب، برخی از صاحبان اندیشه را بتفکر واداشت و اینها با خود فکر کردند که آیا با این وسایل اطلاع و امتحانی که ما در دست داریم، فکر بشر بحل این معماهای شگرفی که جزمیون تصور میکنند راه حل آنها را بدست آورده اند قادر هست یا نه؟ در بین کسانیکه این سؤال را طرح کردند بسیاری نتیجه منفی گرفتند .

اینها همان سوفسطائیان، اجداد شکاکان هستند و در نتیجه همین طرز تفکر است که بشر در نظر پروتاگوراس « مقیاس تمام اشیاء است » و نمیتواند هیچ چیز جز مسائل مربوط بانسان را بداند و نیز از همین جهت است که در نظر گورگیاس فلسفه در این سه اصل خلاصه میشود :

اول اینکه هیچ چیز وجود ندارد . دوم اینکه اگر چیزی وجود میداشت ما نمیتوانستیم بچیزی معرفت پیدا کنیم . سوم اینکه اگر میتوانستیم بدان معرفت پیدا کنیم نمیتوانستیم معرفت خود را بدیگران هم سرایت دهیم و از همین جا است که بعضی از سوفسطائیان نتایج وخیمی گرفته و معتقد شدند که تنها فنی که بزحمت یاد گرفتنش میارزد فن خطابه است یعنی فن حقیقی جلوه دادن آنچه میل داریم بسایرین تحمیل کنیم و این فن فقط باید برای یك مقصود بکار رود و آن تأمین تسلط خطیب است بر دیگران .

سقراط که استاد افلاطون بود در برابر این دو دسته از عقاید قیام نمود. او با خود اندیشید که دیگر هنگام آنست که مسائل ماوراءالطبیعه را یکسره ترك نمود ، خدایان بعضی اسرار را از ما پوشیده داشته اند

و در این باره مخالفت با اراده آنان بیهوده و بیحرمتی است اما از این سخن نباید نتیجه گرفت که حق باسوفسطائیان است . ما میتوانیم بوضع صحیحی آنچه را که درست و زیبا وخوب و سودمند است بشناسیم پس ما میتوانیم دانش پا برجائی ازمفهومات صحیح درست کنیم که از روی آن زندگانی خود را اداره و رهبری نمائیم.

و سقراط برای تعیین این مفهومات روشی ابداع کرده بود که آنرا روش «مائیوتیک» یا زایاندن نفوس نامیده بود واین روش بدین نحواست که مخاطبی انتخاب میکنند وازاو میپرسند که مثلا عدالت چیست مخاطب تصور میکند که تعریف عدالت را میداند وسوآل راپاسخ میگوید. آنگاه ارزش پاسخی را که اوداده میسنجند در حالیکه بکمك يك رشته مثال‌های ساده ازپاسخ او عیب جوئی میکنند وبدین ترتیب اورا بجائی میرسانند که خود تشخیص دهد که آنچه تصورمیکرد میداند ـ درحقیقت نمیداند آنگاه دو باره رشته سوآلها راازسر گرفته آنها را پله‌بپله ترقی میدهند تا اینکه بفرمولی که بالاخره قابل قبول و رضایت بخش باشد میرسند و مخاطب درتحت ارشاد راهنمائی که بمنزله زایاننده اوست خودش بآنچه نخست نمیدانسته پی میبرد.

این روش را ازنظردور نداریم . چه افلاطون نه فقط با این روش طرح تمام مکالمات خودرا ریخته بلکه یکی ازمهمترین فرضیه‌های خود را براساس این روش بوجود آورده .

بازهم حق مطالب ادا نگردیده وبرای بهتر شناختن افلاطون باید برخی ازمسائلی را که پیشینیانش درست یانادرست بوجودآورده اند در

فکر فیلسوف ما را بخود مشغول داشته‌اند .

مسئله اول اینست که بدانیم روابط بین وحدت و کثرت چیست این مسئله دارای چندین صورت است. یك عده اشخاص را در نظر میگیریم و می‌بینیم که همه نسبت بهم اختلاف دارند پس گوئیم که اینها متعددند لکن بوسیله دسته‌های بزرك تعلق بیك نوع دارند و تمام انواع قسمتی از انواع وسیعتری هستند .

پس وحدت در کثرت ودرخلال کثرت وجود دارد . ازطرف دیگر مثلا یك کره قرمز در بیننده تصور وحدت ایجاد میکند و با اینهمه حاوی عناصر متعددی است : آیا این کره دارای خواص یك صورت، یك صورت محدود، یك صورت کروی ، یك صورت قرمز نیست ؟ پس در عین حال هم واحد است و هم متعدد . چطور ممکن است هردو در آن واحد وجود داشته باشد ؟

مسئله دوم اینست که بدانیم چطور میتوان چیزی را بدون گیجی وابهام تصدیق کرد و این مسئله در نظر کسانی که درباره وجود و عدم و روابط آنها میاندیشیدند مسئله‌ای اجتناب ناپذیر مینمود و در حقیقت وجود عبارت از آنچیزیست که هست وعدم عبارت از آن چیزیست که نیست . پس وجود نمیتواند درخود حاوی عدم باشد و اگر واجد چنین چیزی بود ، وجود مبدل بعدم میشد . اما در نظر « جدلیون » قضاوت در این باره غیر ممکن است . وقتی من میگویم : «این میز سیاه است .» من میگویم که این میز از چیزی که از او نیست بهره یافته است . پس من میگویم که وجود آن از یك عدم بهرمند شده است . لکن تصدیق این موضوع مسلماً غیر قابل

قبول‌است وازاینجانتیجه میگرفتند: ماحق داریم بگوئیم : «این‌میزمیز است . » یا «سیاه سیاه‌است» اماوقتی مامیگوئیم : « این میز سیاهست » ماازحق خود تجاوز کرده‌ایم .

مسئله سوم اینست که بدانیم آیا وجود تعدد وحرکت راقبول یا انکاربایدکرد .

البته کسی که فقط بتجربه متکی‌باشد حقیقت تعدد وحرکت را تصدیق خواهدکرد . وحتی آماده است که باهراکلیت هم آواز شده بگوید : « همه چیز درجریان است . همه چیز گریزان است، همه‌چیز درگذران است . دوباردریك رودخانه فرود نمیآئیم و دوبار بوی گلی را احساس نمیکنیم . » اما کسی که پیش ازهرچیزپای بنداستدلال‌است اشیاء را چنین ساده نمینگرد . در اینجا بازهم مابا وجود وعدم و روابط آنهاروبرو میشویم . اگروجود رامعتبربدانیم بیك ضربه‌هست شدن‌رااز بین میبریم . وجود نمیتواند ازهیچ بوجودآید . زیراوجوداز کجاآمده است؟ اگرازعدم آمده است که عدم وجودنداردواگرازوجودآمده‌است که درآنصورت هست نمیشود وبحال خودمیماند . وهمچنین اگرتعدد وحرکت راحقیقی فرض کنیم گرفتاربحثهای گیج کننده‌ای که زنون‌دله بامنتهای قوت بمیان کشیده وحتی امروزهم درباره آنهاجروبحث ادامه دارد می‌شویم .

درچنین جوی ازمسائل وبراهین جدلی بود که افلاطون‌فن‌تفکر را فراگرفت ووا کنشی هم که ازخودنشان داد به‌نسبت چنین جوی بود واو این وا کنش رابعنوان شاگرد سقراط وبمخالفت با سوفسطائیان و فلاسفه «مگار» و«اله» انجام داد . ولی او هرگزبد ستورالعمل های این

استاد که خودوی رامدح نموده‌پابندنبود ودر نظراوعقیده استاد نه بعنوان پایان وسرانجام بلکه بمنزله مبدأ وسرآغاز تلقی میگشت .

III ـ اکنون که بچنین محیطی آشناشدیم وذهن خودراازپاره‌ای روایات‌فریب دهنده مصفی کردیم میتوانیم‌استخوان بندی‌فلسفه ایرا که افلاطون درمکالمات خود بمیان‌آورده درك کنیم. دراین مکالمات یک فرضیه ازوجود ویك فرضیه ازمعرفت و فرضیه‌هائی اخلاقی و سیاسی و مذهبی دیده میشود.

IV ـ انکساغورث عقیده داشت که قوه عاقله اصل اولیه اشیاء است . افلاطون در این باره باوی همراه است اما باو خرده میگیرد که نتوانسته است آنچه دراین اصل اساسی محتوی است استخراج کند .

بکتاب دهم « قوانین » رجوع کنیم . این کتاب در مبارزه باشرك والحاد نوشته شده و افلاطون هر سه صورت آنرا رد میکند : یکی‌نفی وجود خدایان ودیگر ادعای اینکه خدایان درامورجهان مداخله‌ندارند سه دیگر بیحرمتی بخدایان که‌فقط تشنه قربانیان هستندبقسمی که‌اگر پیشکش‌های مناسبی بآنان تقدیم شودانسان میتواند بدون ترس ازتنبیه هرعملی که بخواهد انجام دهد .

دراینکه حرکت درجهان ، آنطور که ماآنرادرك میکنیم،وجود دارد هیچکس تردید نتواند داشت ولیکن حرکت جزازدومنبع ممکن نیست ناشی‌شود : ممکن‌است این حرکت نتیجه حرکت شئی محرکی باشد که قسمتی ازحرکت‌خودرابشئی‌دیگرمنتقل میکند،ولی‌بازممکن است این حرکت نتیجه‌عمل عنصری باشد که خودش در حرکت‌است . لکن این حقیقت، حقیقت دیگری راالهام میکند: دربالای تمام‌حرکاتی

که حرکت آنها بسته بیك حرکت قدامی است باید منشائی وجود داشته باشد که توسط چیزی حرکت نمیکند بلکه خودبخود درحرکت است. درغیر اینصورت هیچ حرکتی آخرالامر قابل توجیه و تفسیر نخواهد بود. لکن چه عاملی است که میتواند بدینسان حرکت را بالاختیار تولید نماید؟ افلاطون پاسخ میدهد: آن عامل روح است و بنا بمعرفت ما تنها روح است. پس باید روح عنصری مقدم برحرکت که در ماده دیده میشود باشد وچون جهان بتمامه در حرکت است پس باید جهان یك روح اصلی وابتدائی داشته باشد که حرکت آن بستگی بروح جهانی دارد.

حال که این نکته‌را دانستیم ملاحظه میکنیم که: اولا وجود روح بدون ممیزاتش ممکن نیست یعنی بدون تفکرات، عقاید و احتمالات و تصمیمات وروح دنیا باید شامل تمام ممیزات باشد. دوم اینکه دنیا بقدری نظم و قاعده و زیبائی درعرصه پهناورش از خود بروز میدهد که ما باید روح اورا واجد هوش سرشار وعشق فناناپذیری نسبت به زیبائی و نیکی بدانیم. پس ما باید فکر کنیم که این روح، خداست و همه‌چیز جلوه و نوری ازاو است.

از اینجا بیدرنك میتوان نتیجه گرفت که خدائی که همه‌چیزرا از روی هوش و فهم میآفریند نمیتواند نسبت بآفریدگان خود بی‌علاقه بماند واگر این خدا با دود و دم قربانیها قابل‌تأثیر بود، مثل آن قاضی که برای صدور احکامش رشوه میگیرد، منفور ودرخور تحقیر میبود.

و البته ما گاهی وسوسه میشویم که بعلت آلام چندی که گرفتار آن هستیم خدا را انکار نمائیم ولی این وسوسه از اینجهت بما دست میدهد که بقدر کافی درباره این حقیقت نمیاندیشیم که ما مقصد وغایت

جهان نیستیم بلکه فقط یکی‌از کوچکترین اجزای آن بشمار میرویم و همچنین‌ما ازمقدراتی که هر کس پیش‌ازمرك وبعداز آن منتظرش‌میباشد بی‌خبریم.

وبالاخره تمام اشکال خدانشناسی مبنی برآشتباه ومردود است وخدانشناس کسی‌است که درصورت امکان باید اورا هدایت کرد ودرغیر اینصورت ازجامعه طردش نمود.

این بود یکی ازارکان مهمه عقیده افلاطون.

پس باوصف این‌مراتب چگونه باید چهان‌را تعلیل‌وتوجیه نمود؟ برای پاسخ بدین‌پرسش باید مکالمه «تیمه» را باز کنیم و با وجود ابهام وپیچیدگی‌متن وغرابت پاره‌ای جزئیات بازمیتوانیم ازروی این‌مکالمه بآنچه که علم عصر اودراین‌باره باین‌شاعرالقاء کرده بود پی‌ببریم.

افلاطون‌دراین‌مکالمه میگوید خدا دنیارا با دستهای‌خود نیافرید. بلکه برای اینکار «خدای‌مباشری» برگزید. یعنی‌یك‌نوع فرشته‌ای در تحت ریاست او دست بکار گردید. حال به‌بینیم این خدای مباشر چگونه عمل نمود؟

برای فهم فرضیه افلاطون دراین‌باره بهترآنست که در نظر گیریم یك نفر مجسمه ساز اثری را چگونه بوجود میآورد. او در اختیار خود اولا یك‌مدل دارد که وجودش مقدم برمجسمه است و وقتی هم که مجسمه ازدست درآمد بازهم بوجودخود ادامه خواهدداد. ثانیاً یك‌ماده اولیه دارد که آن خاك یا مرمر است. آنگاه وی بمدل نگاه میکند و روی‌ماده‌ای که زیردستش مقاومت میورزد شکل خیالی‌را صورت‌حقیقت می‌بخشد.

خدا نیز همینطور اولا صور را در اختیار دارد یعنی تمام انــواع اشیاء ممکنه را و ثانیاً ماده بیشکلی را که قابل قبول هر شکل بزرگ و کوچکی میباشد. او نیز همچنین بمدل جاودانی صور نظر میاندازد و درماده‌ای که زیر دستش مقاومت میورزد دنیای اشیاء وجهانی را که ما می‌بینیم از کار بیرون میآورد.

مادراینجا وارد شرح وبسط مفصل ومشکلی که افلاطون باالهام گرفتن ازمعلومات عصر خود، راجع بطرز آفرینش خداداده وارد نمیشویم: از قبیل ساختن معجونی که تشکیل جوهر روح دنیا را خواهد داد و آفریدن اجزای این روح وآراستن آن بادرنظر گرفتن تناسبات ریاضی وبکاربردن مثلثات ساده برای ساختن پنج کثیر الاضلاع که چهار تا از پیچیده ترین آنها برای چهارعنصرماده ازآب وخاك و آتش وهواجوهر تهیه میکنند وآفریدن روح انسانی باقسمت عالی‌ودوقسمت حیوانی آن و کالبد انسانی بااعضاء وجوارح وحتی بیماریهای آن و خلق موجودات زنده بطور کلی. تمام این شرح و بسط درعین حال علمی و افسانه‌ای و کلیتاً خیالی وتوهمی است.

ما بیش ازاین در باره نقاط تاریك عقیده افلاطون بحث نمیکنیم ازقبیل اینکه میان خدا وخدای، مباشر وروح دنیا چه‌نسبتی برقرار باید کرد؟ آیا میتوان آنهارا باهم مخلوط نمود یاباید ازهم جدا کرد؟ و آیااین‌فرضیهٔ‌خلقت خاصی است که افلاطون اختراع نموده؟ وازطرف دیگر حقیقت این ماده بیشکلی که خدای مباشر روی آن بکارآفرینش میپردازد چیست؟ معنی اینهمه عقاید ریاضی، موسیقی، نجومی وطبی که افلاطون ازخوداختراع نکرده ولی ازاین وآن‌برای ترکیب‌عقیده‌خود

اقتباس کرده کدامست ؟

اینها برای دانشمندان ومحققین سوآلات قشنگی است!وموضوع مباحثات کنونی درمقدمه جامعی که‌مسیوریوو برترجمه «تیمه»نوشته‌بر محورهمین سوآلات دورمیزند .

در عوض لازم است که ما دقت خودرا بر موضوع صور یا مثلی که افلاطون‌آنهارا بمنزله مدل خدای مباشر تلقی نموده معطوف‌سازیم. « پورفیر » بعدها دراین باره ازاوخواهد پرسید :

«آیا انواع دارای اصل وریشه واقعی هستند یااینکه فقط‌مخلوق ذهنی میباشند ؟ اگر وجود دارند آیادارای جسم هستند یابی جسمند ؟ آیا ازاشیاء محسوس جداهستند یا دراین اشیاءِ و بهمراهی آنهاتشکیل شئی موجودی رامیدهند ؟ » بی‌آنکه ازافلاطون چنین پرسشهای‌دقیقی بکنیم ممکنست سعی کنیم به‌بینیم که او در باره صور چه میگوید. این صور کدامند و کجا هستند وارتباط بین خودشان و بااشیاء خاص برچه منوال است ؟ پاسخهای افلاطون بپرسشهائی ازاین قبیل بعضی روشن و پاره‌ای مبهم هستند. نخست به‌بینیم این صوردر کجا هستند؟ هنگامیکه افلاطون بشیوه‌ای افسانه‌ای مانند سخن میگوید مکان‌آنهارا در بالای گنبد نیلگون، درناحیه اشیاءِ غیرمتحرك وجاودانی‌قرارمیدهد اماوقتی بیشتر بشیوه فلسفی حرف میزند در جواب به لبخند تمسخر آلودی اکتفامیکند.صور، چنانکه ژان ریشپن بقصددیگری گفته‌است: «چندان دور ازاینجا نیستند و نزدیك همین جاهستند» والبته برای جواب‌ندادن این طرزجواب شیوه مشغول کننده ایست! وبعد به‌بینیم‌این صور کدامند؟ در اینجا پاسخ بطرز روشن تری داده میشود . تمام اشیاءِ ممکنه دارای

صورتی هستند. پس تمام اشیاء قابل درك در ریاضیات، اعداد و علامات وحرکات و کلیه اقسام اشیاءِ مرده وزنده، مادی ومعنوی که در طبیعت صورت حقیقت یافته‌اند، تمام انواع اشیاء قابل درك یاقابل تحقق بوسیله صنعت بشری‌دارای یك صورت مثالی‌هستند وهرچندسقراط که دفعه‌ای مورد سوآل پارمنید واقع میشود درجواب دادن تردید میکند ولی‌خیلی زود اعتراف میکند که آنچه‌هم که درنظرماازهمه زشت‌ترو‌پلیدتراست دارای یك صورت است. تنهامقیاس صورت‌مثالی امکان آنست.

جان مطلب‌درهمین جاست. صور ازیکدیگر مجزی و نسبت‌بهم بی‌اعتنا نیستند. برخی ازآنها ازبرخی دیگر «بهرمندند» وپاره‌ای از آنها پاره‌ای دیگر رادفع میکنند. مثلا صورت مثلث از صورت مسطح بهرمند است ویك مثلث را از این روی مثلث مینامیم که دارای یك صورت مسطح است وخواص‌آنرا نیزدارد. اما درعین حال همین‌صورت مثلث صورت کره رادفع‌میکند. فقط چیزیکه‌هست تمام‌آنرادفع نمیکند زیرا مثلث مثل کره یك صورت هندسی است. همینطور سنك ازصورت پستاندار بهرمند است و صورت بلبل از صورت پرنده بهرمند است وهر دوهمدیگررادفع میکننداما‌درعین حال هردوازصورت حیوان‌بهرمندند میان این «بهرمندیها» منطق‌هائی وجود دارد که تنها میتوان ازراه‌عقل بدانها پی برد چنانکه این موضوع در ریاضیات نظیر پیدا میکند و بهرمندیهائی هست که خود بخود وجود دارد از قبیل بهرمندی که رنك قرمزرا بکره در یك کره قرمز وصل میکند. پس بعقیده افلاطون هیچ چیز مهمتر ازتفکر در باره قوانین و کیفیاتی که نشان میدهد چگونه صور مختلف ازیکدیگر بهرمندند یا همدیگر را دفع میکنند نیست و

اگر فلاسفه مگار در این بهرمندیها اشکالاتی چند مشاهده کرده‌اند از این رواست که دراین‌باره درست تامل نکرده‌اند. آنها میگویند این میز، میز است. سیاه سیاه است. اما گفتن اینکه: «این میز سیاهست» چنین معنی میدهد که یك وجود از چیزیکه متعلق بدو نیست بهرمند است، پس این سخن بمنزله اینست که بگوئیم وجود و عدم باهمدیگر در آن شریك هستند و این هم غیرممکن است. چنین سفسطه‌ای از یك اشتباه زائیده شده. فلاسفه مگار اختلافی که در بین عدم و چیز دیگر وجوددارد در نیافته‌اند. البته این نکته کاملا درست است که وجود نمیتواند باعدم شریك گردد زیرا متناقض آنست. اما وجود میتواند باچیز دیگری که غیر از آنست شریك شود. گفتن اینکه انسان یك غیر انسان است البته نامعقول است. اما گفتن اینکه انسان حیوان است نامعقول نمیباشد زیرا هرچند حیوان چیز دیگری غیر از انسان است ولی غیر انسان نیست.

مسئله روابط وحدت و کثرت را نیز افلاطون چنین حل میکند:

تکثر درصورت واحد وجود دارد زیرا صورت در خود شامل یك عده از عناصری است که پاره‌ای از آنها به نسبت پاره‌ای دیگر چیز دیگری هستند بی‌آنکه بهمان مقدار مخالف یکدیگر باشند.

وحدت نیز در کثرت اشخاصی ازیك نوع وجود دارد زیرا که چون همه ازروی یك‌مدل وازروی صورت ساخته شده‌اند طبعاً ازخواص تغییرناپذیر این مدل‌واین نوع بهرمندند. اشخاصی بین خودشان بهمدیگر شباهت دارند زیرا همه از مدل جاودانی که از روی آن آفریده شده‌اند بهرمند هستند واین تعبیررا درباره همه شباهتهائی که وجوددارد میتوان بسط وتعمیم داد.

همچنین باید در نظر داشت که علت همه اینها خیرمطلق است. زیرا خدا خواستار نیکی است و بهمین جهت است که امر نظم و نسق جهان را بخدای مباشرسپرده وبهمین‌سبب است که خدای مباشر جهانرا چنانکه می‌بینیم آفریده.

۷ - اما خواهند گفت که ما بچه‌مجوزی میتوانیم‌تمام این‌قضایای مافوق‌الطبیعه را بروفق حقیقت بپنداریم؟ این پرسشی‌است که افلاطون پاسخهای روشنی بدان داده.

نخست این موضوع روشن است که اگر ؛ چنانکه پروتاگوراس معتقد است ، ما فقط بحواس خود معتقد بودیم آنچه میگفتیم جزجعل و دروغ چیزی دیگر نبود. اما پروتاگوراس اشتباه کرده و احساس علم نیست. درمکالمه‌ای بنام « ته‌اتت » افلاطون این حقیقت را پیروزمندانه ثابت میکند و میگوید اگر احساس‌علم است پس چرا باید گفت بشر «مقیاس همه‌چیز است» ومثلا سك یاقورباغه را مقیاس همه چیز ندانیم ؟ اگر احساس علم‌است پس بیمار بیماری خود را میشناسد زیراکه آنرا حس میکند و پزشك آنرا نمیشناسد زیراکه‌آنرا حس نمیکند. اگر احساس‌علم است پس‌همه کسانیکه احساساتی درخود حس میکنند نیز دانشمند هستند در صورتیکه خلاف بودن این قضیه در کمال وضوح پیداست ! اگر احساس علم است اشخاص مختلفی که در یك موضوع احساسات مختلفی‌دارند با وجود اختلاف و ناهم‌آهنگی‌شدید آنها باید درباره آن موضوع همه علم و اطلاع کاملی داشته باشند. اگر احساس علم است دیگر علم ثابت و متقنی وجود ندارد زیرا هرگز ثابت وبریك قرار نمیباشد.

اگرخواسته باشیم کیفیت حقیقی روح بشررا دریابیم بایدآنرا از جنبه دیگری‌مورد بررسی‌قراردهیم. مغاره‌ای‌را درنظر بگیریم که سه‌ربع آن بوسیله دیواری مسدود است و زندانیانی را فرض کنیم که از هنگام تولدخود بی‌آنکه توانسته‌باشند حرکتی کنند دراین‌مغاره پشت‌بدیوار بهم زنجیر شده‌اند . و فرض کنیم پرتو درخشانی در خارج از این مغاره لکه روشنی برانتهای این‌مغاره منعکس‌نموده است و فرض کنیم اشیائی ازبالای دیوار درمیان نورمیگذرند بقسمی که سایه‌آنها و سایه حرکات آنها برانتهای غار میافتد .

تاهنگامیکه زندانیان‌ما ازوضع حقیقی‌خود بی‌اطلاع هستند چه تصورمیکنند؟ آنها سایه‌هائی‌راکه بااین‌وضع برروی دیوار منعکس‌شده اشیاء حقیقی میپندارند و مجازی را باحقیقت ونمودی‌را با وجود اشتباه میکنند .

اما اگریکی‌ازاین زندانیان بخارج ازمغاره قدم گذارد وروبروی اشیاء حقیقی و منابع روشنائی قرار گیرد نخست از این مواجهه خیره خواهد ماند و بعد همینکه چشمهایش بروشنائی خو گرفت خود اشیاء وآفتابی که‌آنهارا روشن‌میسازد مشاهده‌خواهد کرد وچون‌بغار باز گردد مشاهدات خود را برای هم‌زنجیران خود تعریف خواهد کرد و طبعاً رفقای او نخست ازباور کردن حرفهای او خودداری‌کرده وی‌را مسخره خواهند کرد .

این‌تصویر همان تصویر روح ما است . آنچه حواس‌مادر ما تولید میکنند ابتدا بجز شبح ومجازواشتباه نیست‌وحقیقت بکلی‌چیزدیگری است . اما همینکه ما بدان پی بردیم و وقتی حقیقت را شناختیم آنگاه

بوسعت دامنه وهمیاتی که دستخوش آن بوده‌ایم پی‌خواهیم برد .

پس چه چیز است که مارا قادر میسازد از غارخود و از اشتباهات خود بیرون بیآئیم؟ یك خصوصیت قابل توجه طبیعت ماست. پیش از اینکه دراین کره خاکی بدنیا بیآئیم در یك زندگانی مقدمی لااقل قسمتی از صور جاودانی را تماشا کرده و خاطره‌ای نهانی از آن حفظ کرده‌ایم و همین خاطره است که ما را قادر میسازد دوباره آن صوررا بازیابیم. پس علم بجز خاطره وتذکرچیزی نیست .

موفقیت روش «مائیوتیك» یا زایاندن نفوس که رویه سقراط میبود ثابت میکنند که این معنی حقیقت دارد .

درمکالمه «منون» افلاطون از بچه غلامی سخن میگوید که از هرگونه آموزشی بی‌بهره است و در نتیجه استنطاق ماهرانه بالاخره او را قادر میسازد که خودش یك مسئله هندسی نسبتاً مشکلی‌را حل نماید و آن ساختن مربعی است که مساحت آن دو برابر مساحت مربع مفروض باشد. وافلاطون ازاین قضیه نتیجه میگیرد که اگر راه حل این مسئله درخاطراو، بی آنکه خودبداند، وجودنداشت چگونه ممکن بود راه حل این مسئله را بدست آورد ، مثل اینکه ممکنست انسان در دیوار خانه‌اش گنجی پنهان داشته باشد بی آنکه خود هرگزبدان آگاه باشد؟ وچگونه ممکن بود آنرا درخاطره‌اش حفظ نماید بی آنکه دریك زندگانی مقدمی از آن اطلاع یافته باشد؟ پس فهمیدن و کشف کردن چیز دیگری جز بمنصه ظهور نهادن آنچه دراعماق خاطره وجود دارد نیست .

وافلاطون بکمك افسانه‌ای که از همه مشهورتر است در مکالمه «فدر» با لبخندی جریان ماوقع را برای ما حکایت میکند. صور غذای

روح هستند و جایگاه آنها در بالای سقفی است که کره زمین را محدود میکند ودراین سقف منفذی روبگنبد دنیا بازمیشود وارواحی که ازاین منفذ عبور کرده‌اند میتوانند صوررا تماشا کرده ازآنها تغذیه کنند. تمام ارواح چه‌ارواح خدایان و چه ارواح آدمیان مانند ارابه‌هائی هستند که بدو اسب بسته شده باشند.

فقط ارواح خدایان دواسب خوب وراهوار دارند وارواح آدمیان یك اسب شرور وهمه بحال ازدحام بطرف منفذ آسمان هجوم میآورند، ارواح خدایان با اسبهای‌رام خود بآسانی‌موفق‌بگذشتن‌ازآن میگردند وجاودانه و بی‌دغدغه توالی مثل را مینگرند. اما ارواح آدمیان که با اسب شرورخودازجا کنده‌شده‌اند فقط میتوانند سرخودرا ازبالای سقف آسمان بتناوب بگذرانند وچون درست از صور تغذیه نمیشوند بالاخره ضعیف شده بالهای خودرا ازدست میدهند وبرزمین میافتند. بدین نهج امر تولد صورت می‌بندد و امر تولد مـلازم با فراموشی است امـا این فراموشی کامل نیست وهنگامیکه ما در برابر اشیاء مخصوصی که شبیه بصور ساخته‌شده‌اند قرارمیگیریم خاطره‌آن صور درما بیدارمیگردد واز ازاینجا معرفت‌آغازمیشود.

معرفت آغاز میشود ودرچهاردرجه متوالی‌ادامه پیدا میکند.

گفتیم زندانی که ازغارخود بیرون‌میآید وبروشنائی‌قدم میگذارد نخست کاملا خیره میماند و هیچ‌چیز را تمیز نمیدهد. بعد اندك اندك چشمهایش بروشنائی خو میگیرد و ابتدا آنچه بیش از همه شبیه است بآنچه که عادت بدیدن‌داشته یعنی‌سایه‌های اشیاءرا مشاهده میکند وبعد عکس‌های آنها را که در آب میافتند تشخیص میدهد و مدتی بعد خود

اشیاء را درك میکند وسرانجام آفتاب را تماشا میکند که بی آن هیچ چیز نمیدید وبوسیله آن آنچه دید نیست می بیند .

برای وصول بمعرفت نیز روح ما یك چنین تحولی را دنبال میکند ما نخست بجز تصوراتی مبهم ومغشوش نداریم که مربوط بتأثرات ساده ما از اشیاء است. بعد ما بیك مرحله از تجربه میرسیم که تصوراتی روشن تر، عقایدی محکم تر و منطقی تر در ما تولید میکند و بعد ها به تفکر وتعقل میپردازیم وافکارها براساس تجربیاتی که بکمك علامات ساخته شده ، چنانکه در ریاضیات چنین است ، تکوین میگردد و سرانجام بوسیله منطق بعالی ترین درجات معرفت نائل میشویم . آنگاه مجموعه اشیاء را بطرزی عالی وملکوتی بوسیله یك نوع مکاشفه واشراق می بینیم پس فکر تر کیبی وروشن است که مشاهده مجموعه صوروروابط بین آنها را برای ما میسر میسازد .

بدینسان معرفت با درجات آن از یك نوع انحراف درونی زائیده میگردد. وتجربهٔ حواس فقط موجب وعلت معرفت است وبدون آن صوری را که درماوجوددارد باز نمییافتیم لکن این تجربه جز تحریك عمل باطنی ما کاری انجام نمیدهد ومابوسیله این تحریك صوررا بیادمیآوریم ودرجه بدرجه درمراتب معرفت پیش میرویم تا بمکاشفه کامل جهان نائل گردیم لکن ما اینکاررا انجام نمیدهیم مگرازاین روی که تصوری نهائی ازاین خوبی مطلق که زیبائی مطلق نیزهست وبکارالگو برای ساختمان دنیا میرود ، با خود داریم زیرا که این تصور بمحض اینکه تجربه حاصل کردیم دراعماق روح ما دوباره ظاهر میشود ، وهمینکه ما کوچکترین تصویری از زیبائی ونیکی به بینیم با یك جاذبه عشقی بطرف آن کشیده

میشویم « ما زیبائی‌های ناقص را دوست نمیداریم زیرا که ما کاملترین زیبائی را دوست داریم و آنرا درجه بدرجه دوست داریم زیرا ما عاشق زیبائی‌مطلقیم.» بهمین‌جهت‌است که‌ما ازاحساس کثرت وحرکت خرسند نمیگردیم بلکه مشتاق آن نوع ازخوبی و زیبائی که وحدت و سکون است میباشیم .

ازطرف دیگر آیا بهمین‌جهت است که ما پله‌پله درعشق پیشرفت میکنیم؟ مکالمه ضیافت این‌موضوع را برای‌ما تشریح میسازد ومیگوید که چون‌ما زیبائی کامل‌را بطورمبهم دوست‌میداریم نخست بزیبائی کامل یك‌بدن وبعد بزیبائی تمام پیکرهای قشنك و بعد بزیبائی روح‌های زیبا وسپس بزیبائی قوانین و کارهای قشنك وبعد بزیبائی علوم وفلسفه عشق میورزیم بقسمی که آخرالامر باین زیبائی مطلق و ایدآل وجاودانی که جلوه‌ای ازخودرا بهرچه ازآن بهرمنداست سرایت‌میدهد معرفت‌حاصل میکنیم وسرانجام این زیبائی‌را که نخست بطور غریزی وبدون شناختن آن دوست میداشتیم خواهیم شناخت .

حال پی‌میبریم که چرا افلاطون نیکی‌را با زیبائی درهم آمیخته واو درحقیقت از دو نظر بمنزله مشعلی برای روح میباشد نخست ازجهت عشقی که او بما الهام میکند و ما بدانوسیله میتوانیم بعالی‌ترین مدارج دانش ارتقاء یابیم و دیگر اینکه فقط بعلت فکر درخشان اوست که ما سازمان جهانی را که او درك کرده می‌فهمیم .

VI ــ اکنون بهمان مسائلی که سقراط عنوان کرده‌بود میرسیم اگرخیری وجود دارد پس‌باید روشی‌برای بهروزی وروشی برای حسن اداره دولت نیز وجود داشته باشد .

این مسائل هم‌جنبه اخلاقی و هم جنبه سیاسی دارند و در فلسفه افلاطون تفکیك‌ناپذیر هستند.

اگر راستش را بخواهیم افلاطون درباره اخلاق عقایدی دارد که با یکدیگر اختلاف دارند و در آثار دوران جوانی او بنظراتی سقراطی برخوردمیکنیم و تحت تأثیرهمین افکاراست که میخواهد ثابت کند تحمل بیداد گری ازارتکاب آن اولی است و باید درهر موضوعی و لو اینکه موضوع حیات آدمی درمیان باشد ازاطاعت قوانین سر نپیچید وزندگانی اخلاقی از علم بخصوصی زائیده نمیشود بلکه از يك نوع احساسات غریزی و پرحرارتی بوجودمیآید اما افکارحقیقی‌خودرا ظاهراً درآثار دوران‌سن کامل‌خود شرح داده وبگمان ما باید این‌افکاررا در کتاب جمهوری و فیلب او بجوئیم.

سقراط باین‌نتیجه رسیده بود که نیکی‌عبارت ازخوشبختی‌است. افلاطون نیز باعقیده اوهمراهست پس‌بادعای او باید فن‌خوشبخت‌شدن را تعلیم داد. اما هرچند مکالمه فیلب و جمهوری با یکدیگر هم‌آهنگی دارند ولی با اینوصف کاملا يك‌نکته‌را بیان نمیکنند.

درمکالمه فیلب میخوانیم که خوشبختی چنان حالتی‌است که هر کس واجد آن گردید دیگر بحالت دیگری تمایل نخواهد داشت. پس ممکن نیست این‌حالت نه درلذت بتنهائی و نه درعلم بتنهائی موجود باشد. مثلا فرض کنیم کـه مردی واجد لذت است و علم را نیز بطور اضافی باو عرضه میدارند، اومسلماً علم را که با لذت توأم شده‌باشد بلذت تنها برتری خواهد داد. حال فرض کنیم کسی که واجد علم است ولذت راهم مزیداً باو عرضه بدارند او مسلماً علم توأم با لذت را به علم تنها

برتری خواهد داد . پس خوشبختی جز درمعجونی از علم و لذت وجود ندارد . اما این معجون را چگونه باید ترکیب نمود ؟ از آنجا که هیچ علم بدی وجود ندارد میتوانیم از تمام علوم دراین‌مورد استفاده کنیم ولی دربین‌لذات باید انتخابی‌بعمل‌آورد . بسیاری از آنها فقط فواصلی میان آلام هستند از قبیل‌لذت مریض مبتلا بجرب که خودرا میخارد. بسیاری دیگرازلذات با هیجانات شدید واضطراب‌انگیز همراه هستند که باصفا وآرامشی که لازمه علم میباشد ناسازگار است . فقط لذات منزه، لذاتی که هیچ رنجی برآنها تقدم نیافته و بوسیله هیچ هوی و هوس ناگهانی ضایع نگردیده سزاوار آن هستند که انسان جویای آنها باشد . و ازاین تعریف‌ما چنین‌استنباط میکنیم که منظور افلاطون لذات ناشیه از جمال پرستی است که از تماشای زیبائی بما دست میدهد مثلا لذتی که ما در تماشای یك تابلوی قشنك و یا شنیدن یك صوت دلنواز احساس‌میکنیم. پس دانائی ولذات خالص که باهم توأم شده باشد جوهرخوشبختی‌بشری است وبراین‌جمله لذاتی‌را که همراه اعمال لازم برای‌حفظ وصیانت‌حیات بوجود میآید باید بیافزائیم .

برخی‌ازاین‌عقاید در کتاب جمهوری نیز دیده میشود اما با عقاید دیگری که تا اندازه‌ای با این‌اندیشه‌ها اختلاف‌دارد تکمیل شده است .

افسانه « فدر » روح انسانی را ارابه‌ای تشبیه میکند که بدو اسب یکی‌خوب ودیگری‌بد بسته شده‌باشد، جمهوری نیز همان‌تشبیه‌را شامل است. سورچی‌ارابه، خرد است . اسب خوب تمایلات نجیبانه وعالی‌است واسب‌بد مشتهیات‌پست وحیوانی. خرد درسرجای‌دارد وتمایلات نجیبانه درقلب وشهوات در شکم .

حال که این موضوع ثابت شد گوئیم یك ارابه ممکن نیست راهوار باشد چنانچه سورچی مهار هردواسب را بقوت دردست نگیرد بقسمی که اسب بدون لغزیدن و سکندری خوردن مطیع اراده و حکم او باشد. همینطور روح بحالت تعادل وتندرستی وخوشبختی نمیتواند بود چنانچه تمایلات نجیبانه وشهوات کاملا مطیع ومقهورخرد نباشند وتنها کارخرد است که باین منابع میل وشهوت آنچه‌را که باید، ارزانی دارد واعمال آنها را منظم وهم آهنك سازد.

هنگامیکه روح چنین نظم ونسقی یافت واجد تمام وسایل تواند بود و چنین روحی محتاط، معتدل، شجاع وعادل میباشد و دارای تمام مزایائی است که روح انسانی ممکن است ازتعادل وتندرستی و هم آهنگی و زیبائی وبنابراین خوشبختی بهرمند باشد.

وافلاطون میپندارد که درسایه چنین اصلی میتواند سیاست معمولی را نیز تحت قاعده ونظم درآورد. افلاطون در چند جای مختلف بمسئله سیاست پرداخته ولی اندیشه واقعی او مسلماً در کتاب جمهوری مندرج است.

همانطور که در روح انسانی سه عامل اصلی خرد و میل و شهوت وجود دارد همچنین درجامعه نیز سه طبقه ازافراد وجوددارد وباید داشته باشد. یکی طبقه طلائی که قضات وزمامدارانند ودیگر طبقه نقره‌ای که نگهبانان دولت و سربازانند و دیگر طبقه مفرغ که صنعتگران هستند لکن باید بر زمامداران وقضات خرد وبر جنگجویان شجاعت مستولی باشد و کسانی هم که شهوت بر آنها غلبه دارد باید در طبقه مفرغ باقی بمانند. اینست روش استخدام و روش جنگجویان و زمامداران آینده آنطور که افلاطون معتقد است.

نخست به‌بینیم که برای جنگجویان آینده چه‌باید کرد؟ طریقه عمل ساده‌است وباید همه‌چیزرا منظم ساخت تا کسانیکه باید بدین‌مقام برسند تحت‌نظم وانضباط درآیند بقسمی که درنتیجه عمل‌مضاعف تعلیم و تربیت «سگهای پاسبان خوبی» ازکار درآیند و حیوانات پرزور و نیرومندی بشوند که بهمان‌اندازه که دربرابر صاحبان خود مطیع وآرام هستند دربرابر بیگانگان مظنون درنده و وحشی گردند.

آنچه قدرت یك‌هیئت مجتمعی‌را تأمین‌میکند اتحاد واتفاق کامل افرادآن هیئت‌است وآنچه باعث‌تفرقه وبراکندگی‌آن میگردد نیروی آنرا نیز ضعیف میسازد. لکن چیزیکه باعث بروز نفاق و اختلاف در دنیای بشری‌میشود همانا حسادت است وحسادت ازاینجا ناشی‌میشود که بعضی‌اموالی دارند که سایرین فاقدآن هستند. پس‌ازاین نقیصه چگونه باید احترازنمود؟ افلاطون پاسخ‌میدهد: با منع‌کردن جنگجویان‌آینده ازتملك وبدینطریق همه اموال‌آنها باید مشترك باشد.

پس جنگجویان نه لباس و نه مسکن و نه اسلحه‌ای خاص خود خواهند داشت ودریك سفره‌خانه باهم غذا خواهند خورد و بطورخلاصه همچنانکه درارتشهای جدید مرسوم است درسربازخانه زندگی‌خواهند کرد. اما افلاطون بدین‌حد اکتفانمیکند بلکه میخواهد دربین‌سپاهیان حتی‌زنان نیز مشترك باشند ومعتقد است که این‌امر فایده بزرگی دربر خواهد داشت چه تمام کودکانیکه دارای یك سن هستند بدون تفاوت بتمام مردانیکه سنبن‌شان بهم نزدیك است «پدر» خطاب خواهند کرد وتمام مردان مزبورآنهارا بمنزله فرزندان‌خود خواهند دانست وازاینجا رشته‌های مودت وفداکاری بطورقابل‌ملاحظه‌ای تنگتر خواهد شد واز

طرف دیگر چنانکه در ایلخی‌ها مرسوم است ممکن‌است ازافراد عالی و نیرومند زیادتر و بطرز عاقلانه‌تری تخم کشی نمود .

ازاین‌موضوع که گذشت موضوع تربیت اهمیت‌وافری کسب‌میکند واین‌موضوع در مورد مردان ازیکطرف و در مورد زنان از طرف دیگر بیك‌نحو اجرا خواهدشد وشامل ژیمناستیك وموزیك خواهد بود .

ژیمناستیك بدین‌منظوراست که پیکرهای‌سالم وچالاك و نیرومند را ورزیده نماید . مردان و زنان عملیات ورزشی را در حال برهنگی انجام خواهند داد و تمرینات نظامی‌را فراخواهند گرفت وباید منتهای قناعت را پیشه خود سازند . یك جامعه سالم نباید بپزشك احتیاج داشته باشد و اگر یکی از افراد این جامعه بسختی مجروح شد باید با قوای خاص‌خودش جراحتش‌را مداوا کرد واگرقوای او برای این‌مداوا کافی نباشدبهتر آنستکه بمیرد تااینکه بوضع رقت‌آوری بحیات‌خود ادامه‌دهد غرض ازموسیقی باید این باشد که دل وجان را پرورش دهد. باید افراد را معتقد نمود که مردن در راه میهن « زیباترین و قابل غبطه ترین سرنوشت هاست» وبرای این‌منظورباید ازسخنان نیرودهنده وموزیکهای هیجان‌آور که قوارا برمی‌انگیزند وروح مردانگی در کالبدها میدمند استفاده‌نمود. موزیك هرگز نباید سست کننده وآرامی‌بخش‌واحساساتی باشد . باید شعرا بو دره همر را که تاجی از زر بر سر نهاده باشد از جمهوری بیرون راند چه‌مگراینها وهم‌وخیال را قوت نمیبخشند؟ وهمر ازقول روح آشیل نگفته‌است که او خوشترداشت آخرین گاوچرانهای روی زمین‌باشد تااینکه دربین مردگان رأس‌ورئیس؟ سپاهیان‌جوان نباید بچنین‌عقایدی معتقد شوند برعکس باید فکر کنندکه جانبازی در راه

خیر و مصالح عمومی باعث برخورداری ازلذات ابدی است و باید خودرا در راه آن قربانی کنند .

بعلاوه اشخاص عادی را باید باندازه کافی پرورش روحی داد تااینکه بتوانند ازهنرلذت ببرند و مبادی علوم را فرا گیرند و راه ورسم زندگی را دریابند . وبدین ترتیب غایت مقصود بدست خواهدآمد و یك نیروی مسلح مقتدر وشجاع وفدا کار ومطیع دراختیار زمامداران وقضات قرار خواهدگرفت .

امابرای انتخاب این زمامداران که «طبقه‌طلائی»را تشکیل میدهند چه‌باید کرد؟ بطورحتم اینان باید دارای دوخصلت باشند یکی اینکه بقدر امکان نسبت بخیر و صلاح عمومی فدا کار باشند و دیگراینکه بتوانند خبرگی وتخصص خودرا دراختیارعموم بگذارند و برای این منظور قواعد زیررا باید مراعات نمود :

وقتی در بین کسانیکه برای طبقه نقره‌ای تربیت شده‌اند افرادی دیده‌شد که‌ازلحاظ فکری‌ومعنوی‌استعداد بیشتری ازسایرین‌دارند نباید بتربیت معمولی آنها اکتفاورزید. بلکه‌آنهارا بایدازطبقه خود جدانمود و کلیه معارف‌ومعلومات بشررا بآنهاآموخت وآنهارا باید درجریان‌تمام علوم و هنرها و فنون گذاشت و مقدم برهرچیز آنهارا درمنطق وفلسفه ورزیده ساخت . خلاصه بایدآنهارا مغزهائی فکور ودانشمند بارآورد .

امامطلب بهمین‌جا پایان‌نمییابد بلکه فدا کاری وشجاعت آنهارا نیزباید بمعرض‌امتحان گذاشت، پس هر گاه که جنگی‌روی‌داد وخطری پیش‌آمدوتهدیدمرك بمیان‌آمدبایدآنهارادرصف‌نخستین‌وخطرناکترین مواضع قرارداد . آنها که اظهارضعف خواهندکرد برای همیشه از طبقه

زمامداران رانده خواهند شد ولواینکه میزان هوش ومعرفت آنان بهر درجه‌ای باشد. فقط کسانی پذیرفته خواهندشد که درتمام اوضاع واحوال انضباط وفداکاری خودرا حفظ میکنند.

بازهم مطلب تمام نیست. بایدزمامداران تجربه بیاندوزند ویك فرد هراندازه درخورملاحظه باشد بایدبرای ورود بطبقه طلائی تاپنجاه سالگی تأمل کند. تنها دراین سن است که او خواهد توانست یکی اززمامداران ملت شود.

لازم بگفتن نیست که چنین سازمانی اگر صورت عمل میبافت بهترین سازمانهائی بود که تاکنون بشر بخود دیده است وافلاطون مارااز تمام انحرافات وتغییرات این حکومت ایدآل آگاه ساخته وبرحذر میدارد. یکی ازاین انحرافات حکومت تیموکراسی یا فرمانروائی طبقه نقره‌ای است که هرچند دارای نجابت و شجاعت است لکن خبرگی و تخصص لازم را فاقد است. بدتر از آن حکومت الیگارشی یا فرمانروائی دسته کوچکی از مردم عاری از تربیت اخلاقی و تربیت معنوی عالی است که جزبفکر پول و جمع آوری ثروت نمیباشند. باز بدتر از آن حکومت دموکراسی یا فرمانروائی گروهی جاهل از همه‌چیز وفوق‌العاده هرزه و عیاش است. اما بدتر از همه اینها حکومت استبدادی است و این طرز حکومت وقتی ظاهر میشود که شخص بی‌ایمان ویاغی وبی کفایتی به‌نیروی عوام‌فریبی دررأس دولت قرار گرفته وآنرا با هوی و هوس و خشونت و سبعیت اداره میکند.

جامعه مسلماً بتعادل وسلامت وسعادت نخواهدرسید مگروقتیکه زمامدار فیلسوف باشد ویافلاسفه زمامدار شوند.

VII ــ بازهم مطلب کامل نیست . افلاطون‌عقایدی درباره ابدیت روح دارد که بطرق مختلف دراطراف آن شرح وبسط داده .

یکی‌ازمعروفترین مکالمات افلاطون «فدون» است ودرآن اظهار میدارد که ابدیت روح اگرهم حقیقت غیرقابل ردی نباشد لااقل دلایل بسیاری برای اثبات آن وجود دارد واصلا ابدیت روح «امیدواری زیبائی است .» دلایلی که باید بدانها ارزش دارد دارای اعتبار یکسانی نیست و محتمل است که پاره‌ای از آنها جعل شده‌باشد .

کبس‌میگوید روح با بدن همان نسبتی‌را دارد که‌آهنك با چنك دارد . اگر چنك شکسته شد آهنك‌هم از میان خواهد رفت . و وقتی‌هم جسم فانی‌شد روح نیز از آن پیروی خواهد کرد . اما افلاطون در پاسخ میگویدخیر، این‌سخن‌درست‌نیست وروح حقیقت جداگانه‌ای ازحقیقت جسم دارد .

نخست‌اینکه روح بسیط است وحال‌آنکه جسم چون جنبه مادی دارد مرکب‌است لکن مرکب ممکن‌است تجزیه گردد ولی‌برای بسیط چنین امکانی‌وجود ندارد . ودرثانی‌ضد نمیتواند نقیض‌خودش‌را درخود حلول‌دهد . لکن روح اصل و ریشه زندگی است پس نمیتواند مرك را درخود حلول دهد زیرا مرك نقیض زندگی است وازهمین‌جا روح ابدی و جاودانی است .

ازطرف‌دیگرضدازنقیض‌خودش‌زائیده‌میشودوبزرگتراز کوچکتر و کوچکتر ازبزرگتر وروزازشب وشب ازروز بوجود میآید. همینطور مرك از زندگی و زندگی‌هم از مرك ناشی میشود . اما چگونه ممکن بود زندگی از مرك زائیده شود چنانچه مرك بکلی زندگی را از میان

برده بود ؟

وبالاخره اگرروح پیش اززندگی وجود نداشت ایــن خاطره و تذکر راکه معرفت‌است چگونه توجیه بایدکرد؟بایستی روح‌این‌صوری راکه بهنگام تجربه آنهارا بازخواهد یافت وعلم ازآنها بوجودآمده‌در جائی دیده‌باشد اماا گر روح پیش اززندگی وجود داود چگونه‌میتوان تصور کرد که درپایان زندگی روح نیز فانی میگردد؟ مرك روح‌رافانی نمیکنند بلکه برای مدتی آنراازاسارت تن‌میرهاند وبهمین جهت‌است‌که مرك برای خــردمند وحشت آورنیست وبهمین جهت است کــه سقراط توانست جام شوکران رادرکمال آرامش وخلوص بنوشد .

وافلاطون این عقایدرا درطی افسانه‌های مختلف تکمیل میکند. پرمعنی ترازهمه شاید افسانه‌ای باشد که درکتاب دهم جمهوری در باره «ارلوپامفی‌لین»آورده . این شخص‌درمیدان جنك کشته‌شد ولاشه‌اش‌روی کنده هیزم آماده سوختن بود. غفلتاً دوباره زنده شد چــه خدایان اورا مأمور برده‌بودند بزمین باز گشته‌بمردم‌بگوید که درآن دنیاچه‌میگذرد بگفته اوهمینکه قالب‌تهی‌نمود اورا بچمنی بردند که «مینوس» آاك ورادامانت درآنجا برتخت نشسته بودند . بروی ایــن چمن چهاردر باز میشد ، دودراز زمین ودودر ازآسمان . ارواح یك بیك محاکمه‌میشدند وارواح گناهکار ازیکی ازدرهای زمین وارد میشدند تابکیفر گناهان خودده هزارسال درآنجا عذاب ببینند وارواح پرهیز کاران نیزازیکی‌از درهای آسمان وارد میشدند تا درآنجا ده هزار سال بخوشی و لذت بسر برند. بعدازاین ده‌هزارسال هردودسته ارواح ازدردیگر زمین وآسمان دوباره بدر آمده و خودرا در همان چمن می یافتند در حالیکه ارواح

گنهکار اثرعقوبت و عذاب برچهره داشتند وارواح پرهیزکارخندان و بشاش بودند.

آنگاه فرشته‌ای‌ازآسمان فرود میآمد وروی چمن هزاران قرعه زندگی میگذاشت‌وبعد خطاب بگروه ارواح نطق کوتاهی باین‌مضمون ایراد میکرد: «شمابايد اکنون قرعه‌ای اززندگانی نو انتخاب نمائيد. همینکه‌این‌انتخاب بعمل‌آمد دیگرقابل‌برگشت واستیناف نخواهدبود: دراین لحظه‌شماآزادهستید! خدابیگناه است»آنگاه‌ارواح‌بطرف‌قرعه‌ها هجوم میاوردند و آنها که عقوبت بسیاری بکیفر خطاهای گذشته خود کشیده‌بودند دوبار درقرعه خوددقت بکارمیبردند وزندگی‌های عاقلانه وآرام و بی‌دغدغه‌نظیرزندگانی حیوانات رابرمیگزیدند وبسیاری‌دیگر قرعه خودرا بعجله انتخاب میکردندوبعداً ولی درمدتی خیلی دورناله‌و زاری سرمیدادند وخدایان را متهم میکردند. بعدازاین انتخاب ارواحی که میبایستی دوباره بدنیا بیایند درجلگه گرم پر گردوغباری راه‌پیمائی درازی میکردند و چون بکنار رودی میرسیدند برای نوشیدن آب‌آن شتاب میورزیدند. این رودرود «لته» رود فراموشی‌بود. نیمه‌شب رعدی میغرید وهرروح بجانب کالبدی که میبایستی زندگانی نوینش‌رادرقالب آن آغاز نماید میرفت.

VIII_ آیا افلاطون تاچه مقدار باین افسانه‌هائی که نقل نموده جداًمعتقدبوده‌است؟ وچه ارزشی‌نه تنهابرای این عقایدبلکه‌برای دلائلی که غالباً صورت سفسطه داشته قائل بوده‌است؟ درهرلحظه انسان درآثار پرازلطف وظرافت اوشوخی ومسخرگی ولبخندپرمعنای این‌مردهنرمند وموسیقی دان وشاعر را حس میکند.

دریك رساله لاتینی نفیس لوئی کوتورا سابقاً این نکته را توضیح داده که افلاطون افسانه‌های خودش را نه بمنزله بیان حقیقت بلکه بمنزله وسیله موثری برای تشریح مطالب تلقی میکرد که اگرهم سراپا دروغ نبودند سراپا حقیقت هم نداشتند و کوتورا اصرار دارد که غالب عقاید معروف افلاطون را هم مأخوذ از افسانه بداند.

اگر این سخن درست باشد پس دیگر از افلاطون چه میماند؟ نزدیکترین شاگردانش در این نکته باهم اتفاق رأی نداشتند و تصور میکردند که عقاید او را باید با تفسیر تشریح نمایند. اما این کار را بطرق مختلفی انجام میدادند و برای ما باعث تعجب است که می‌بینیم فلاسفه‌ای مخالف یکدیگر از قبیل شکاکان آکادمی جدید و موحدین متعصب نئو پلاتونیسم و ایدآلیست‌های مطلق ازمنه جدید همه از افلاطون شاهد مثال میآورند.

بهر حال یك نکته هست که از نظر تاریخی مسلم و حتمی است و آن اینست که اگر افلاطون در دنیای فلاسفه مقام فوق‌العاده شامخی احراز نموده قسمت بزرگی از این اهمیت مقام را مرهون توسعه و بسط مسیحیت و استفاده ایست که این مذهب از عقاید او نموده. مسیحیت نخست فقط آئینی بود که بر اساس تورات و انجیل تأسیس شده بود. اما هنگامیکه این آئین بمراکز فرهنگی دنیای باستان رخنه یافت کسانیکه عادت به تفکر داشتند درباره این مذهب بفکر فرورفتند و سعی کردند آنرا بر یك فلسفه معقول و برهانی متکی سازند و فلسفه افلاطون را برای مقصود خود بسیار مناسب یافتند. آیا مثل افلاطون را ممکن نبود با وحی و الهام خداوندی تطبیق نمود؟ آیا خدای مباشر تصویر اولیه‌ای از اراده خداوندی که در بین ممکنات انتخاب میکند نبود؟ عقیده او در باره ابدیت روح با مندرجات

انجیل وفق نمیداد؟ تولد در نظر افلاطون بمنزله سقوطی قابل مقایسه با گناه اصلی نبود؟

«انسان خدای نازل شده‌ایست که از آسمانها یاد میکند»

این شعر لامارتینی ومسیحی آیا مانند یك شعر افلاطونی نیست؟

مسلماً بهمین جهت است که وی از طرف بسیاری از نویسندگان مسیحی بمنزله یك فرد پیشرو و پیشقدم تلقی گردیده و عقاید اورا بیش از همه شایسته مطالعه و تحقیق و تفسیر دانسته‌اند.

بعلاوه برای حسن ختام آن قسمت از مسائلی که افلاطون فرضیه خودرا با آنها بنا کرده و تا کنون بقوت خود باقیمانده در اینجا ذکر میکنیم مثلا این نکته کاملا درست است که از لحاظ منطقی ممکن مقدم بر واقعیت است و نیز کاملا درست است که آنچه ممکن است متناقض نیست و نیز کاملا درست است که در ممکن چیزی ابدی وجوددارد که خارج از حدود زمان ومکان است و نیز کاملا درست است که همچنین ممکن دارای یك نوع حقیقتی است و نیز کاملا درست است که امکان وجود اشیاء مادی از پاره‌ای روابط هندسی وعددی زائیده میشود و امکان وجود اشیاء غیرمادی ومجرد مانند عدالت یا اعتدال از پاره‌ای هماهنگی‌ها بوجود میآید.

وقتی انسان آثار افلاطون را مطالعه میکند احتمال میدهد که او همه این مسائل را یا خوددیده و یا پیش‌بینی کرده است و از اینجهت اعتراف میکنند که او خدمت سنطبری نسبت بروح آدمی انجام داده.

آندره کرسون

آثار

افلاطون درمدت عمردرازخود عده زیادی از مکالمات را منتشر کرده‌است که همه باقی وموجوداست وطبقه بندی آنهابصورتهای‌مختلفی بعمل آمده.

قدیمیترین ناشرین آثار افلاطون بیك طبقه بندی خیلی‌مصنوعی اکتفا وآنهارا بدسته های سه یاچهارمکالمه ای تقسیم کرده‌اند. تقسیم چهار بچهار این مکالمات ازهمه قدیمتراست این رویه درقرون وسطی پیروی‌شده وامروزهم‌بسیاری بااین‌ترتیب‌موافقند. طبقه‌بندیهای‌دیگری نیز بعمل‌آمده: بعضی پیشرفت تدریجی تعلیم فلسفه رامناط اعتبارقرار میدهند وپاره‌ای‌ازترتیب‌تاریخی موضوعات‌پیروی میکنند وحتی‌عده‌ای سعی کرده‌اندبرای‌هرمکالمه‌مضربی‌درست کرده‌وازروی‌آن‌بروش‌ریاضی تاریخ نسبی آنرا تعیین نمایند.

ناشرین اخیراین طبقه‌بندی رابرحسب تقدم و تاخر تاریخ انجام داده‌اند وتقسیم بندی مکالمات ذیل برحسب تاریخ احتمالی تنظیم‌آنها بعمل آمده‌است:

۱ــ مکالماتی که بلافاصله پیش یاپس ازمرك سقراط نوشته شده ازاینقراراست: پروتاگوراس، ایون، مدح سقراط، کریتون، اوتیفرون خارمید، لاخس، لیزیس، جمهوری، کتاب اول (یاتراسیماك) هیپیاس اول ودوم.

۲ــ مکالمه‌ایکه‌قبل ازتأسیس آکادمی‌نوشته‌شده گورگیاس‌است

۳ــ مکالمات وبرنامه‌هائیکه کمی بعدازتأسیس مدرسه‌نوشته‌شده عبارتنداز: منون، منکسن، اوتیدم، جمهوری کتاب دوم ودهم.

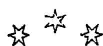
٤ـ مکالماتی که شامل تصویر خیالی سقراط است عبارتند از فدون ، ضیافت، فدر.

٥ـ مکالماتیکه مفهوم جدیدی ازعلم ومنطق راشاملندعبارتنداز کراتیل ، تهاتت ، پارمنید ، سوفسطائی ، سیاست (سوفسطائی و سیاست میبایستی مکالمه سومی‌هم بنام فیلسوف داشته باشد که نوشتن آن در بوته اجمال ماند) .

٦ـ مکالمات اخیر عبارتند ازتیمه ، کریتیاس (که نا تمام مانده است) ومیبایستی‌بامکالمات هرموکرات وقوانین تکمیل گردد. مکالمه ناتمام اخیربعداز مرك افلاطون منتشرشدودرچندجا صورت مجموعه‌ای ازیادداشتهارا دارد) ودیگر مکالمه اپی نومیس‌است .

باید باین اسامی مکالماتی که از طرف منقدین جدید حذف گردیده بیافزائیم وآنهاالکیبیادس اول‌ودوم ورقباوته‌آژس ، کلیتوفون، مینوس است.

بالاخره سیزده نامه‌ایکه بنام افلاطون دردست است و صحت آنها بطوری مورد حمله قرار گرفته بود که بمنزله سیاه مشق فصحای آتن قلمداد میشد امروز غالب‌آنهاصحیح تشخیص داده شده و بخصوص نامه مطول هفتم که خطاب بدوستان دیون نوشته شده و مشتمل بر جزئیات روابط دنی وافلاطون میباشد .



نکته‌ایکه دانستن‌آن جالب است اینست که آثار افلاطون چگونه بدست ما رسیده . مهمترین نسخه های خطی این آثار دردوره قرون وسطی بدست‌آمده و درسده نهم میلادی نسخه‌های دقیقی از روی

نسخه‌های خطی قدیم برداشتند و یکی از آنها که مربوط به نیمه دوم سده نهم میلادی است در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری شده این نسخه بدبختانه کامل نیست . نسخه دیگری که تقریباً کامل است در کتابخانه اوکسفورد ضبط شده وتاریخ آن ۸۹۵ میلادی است . هنگام کاوش زمین درمحل شهرهای قدیم مصر که متعلق بیونان بوده پاپیروس هائی بدست آمده که غالباً مربوط بسده دوم و سوم میلادی است و شامل قطعاتی از مکالمات افلاطون است و قطعه ای از مکاالمه فدون بدست آمده که تاریخ چاپ آن سده‌سوم پیش ازمیلادیعنی کمتر ازیك قرن بعدازنخستین چاپ این مکالمه است .

گلچینی از آثار

تصویر سقراط

(ضیافت)

«آقایان، من قصد دارم باتوسل بتشبیهات سقراط راوصف نمایم! شاید کسی خیال کند که من اینکاررا بقصد بذله گوئی انجام میدهم ولی خیر! در اینجا تشبیه بمنظور بیان‌حقیقت است نه بقصد بذله گوئی. پس من میگویم که او کاملا شبیه این سیلن ۱ هائی است که در کار گاههای مجسمه سازان دیده میشود و هنرمندان آنها رابانی هائی که در دست دارند نمایش میدهند و وقتی آنهارا ازهم بازمیکنند در داخلشان مجسمه های ارباب انواع را می یابند! و درثانی من میگویم که او خیلی بمارسیاس ۲ شهوت ران شبیه است. ای سقراط، مسلم اینست که تولااقل ازحیث خطوط چهره باآنهائی که‌من گفتم شباهت داری و خودت هم بدون شبهه منکر این شباهت نمیباشی. اما بازهم توشباهت های دیگری داری. پس دنباله سخنم راگوش کن. تو مسخره چی گستاخی هستی. آیااین سخن بیان واقع بیان نیست؟ اگر تو موافق‌نیستی من گواهانی را شهادت خواهم خواست. خواهی گفت: «ولی‌منکه نی‌نوازنیستم» توچنین هستی و خیلی بیشتر از نی نواز حس ستایش و اعجاب را بخود جلب میکنی. تومیبینی که مارسیاس برای‌مجذوب کردن مردم نسبت بهنریکه ازدهان او ناشی میشود نیازمند آلات واسباب است وهنوزهم امروز هر کسی‌نواهای خودش را بانی مینوازد. زیرا من میگویم نواهائی که او لمپ مینواخت همان نواهای مارسیاس است و او آنها را بدویاد داده. پس نواهای او که

---

۱ - Silène - خدای فریژی و پدر باکوس که افسانه‌های باستانی یونان اورا بصورت مقلد و مسخره المپ معرفی میکنند.

۲- Marsyas - جوانی از اهل فریژی که در نواختن نی ماهر بود و جرئت کرد آپولون را بجنگ بخواند و چون ارباب انواع آپولون را فاتح اعلام کردند وی مارسیاس را بد رختی بست و بکیفر این گستاخی پوست از تنش کند.

باني و بوسیله نی نواز ماهری نواخته شود تنها نواهائی است که آدمی را بحالت جذبه میاندازد و بوسیله آنها مردمی که احتیاج بخدایان را در خود احساس میکنند شناخته میشوند ، زیرا این نواها خود یزدانی هستند ـ تو نیز با او اختلاف نداری سوای اینکه بدون آلات و اسباب و فقط بوسیله حرف و گفتار همان تأثیر را ایجاد میکنی . مسلم است که وقتی ماصحبت کسی‌دیگر را ، ولواینکه خطیب طرازاول باشد، میشنویم میان ماهیچکس نیست که‌بدو انـدك توجهی نماید برعکس وقتی حرف تورا میشنویم و یااینکه حـرفهای تورا کسی دیگر نقل میکند و شنونده خواه زن‌وخواه مرد وخواه‌جوان‌باشد یکسره بحالت جذبه فرومیرویم وحرفهای تومارا براستی میلرزاند .

« آقایان ، اگرمن درنظرشما مست جلوه نمیکردم ، تاثراتی که نطق های این مرد درمن بخشیده است با سوگندهای مؤکد برای شما نقل میکردم تأثراتی که هنوز هم حتی در حال حاضر در خود حس میکنم . در حقیقت ، هنگامیکه من سخنان اورا میشنوم قلبم بشدت بتپش میافتد واشك ازدیدگانم جاری میشود ومی بینم گروه کثیری از مردمان دیگر همان تأثرات را در خود حس میکنند . اما هنگامیکه من نطق پریکلس ویا خطبای زبردست دیگر را می شنیدم البته بفصاحت آنها احترام مینهادم ، لکن هرگز چنین حالتی در خود حس نمیکردم ، روح من هرگز دگرگون نمیگردید و از اندیشه بحالت بردگی که درآن بسرمیبرم خشمگین نمیشدم . برعکس مارسیاس فعلی بارها چنان حالتی در من بوجود آورده کـه بنظرم میرسد زندگی آنطور که من میگذرانم بزحمت زیستنش نمیارزد ، و تـوای سقراط صحت ایـن جمله را تکذیب نخواهی کرد . حتی‌درحال حاضر من قطع دارم که اگر بسخنش گوش فرا میدادم نمیتوانستم خود را نگاه دارم بلکه همان تأثرات دوباره در من بظهور میرسید ! اودر واقع مرا ناگزیر میکند که باخود بیاندیشم موقعیکه خیلی چیزها کسر دارم هرگز توجهی بخود نداشته باشم تااینکه درامور آتن بهتر مداخله ورزم . پس من بافشاری که بخود میآورم و باگرفتن گوشهایم مثل اینکه میخواهم از صدای سوت و صفیر بگریزم ، از نزد او دور میشوم تااینکه مبادا نشستن من در یکجا باندازه ای دوام پیدا کند که در کنار او پیرشوم ! از طرف دیگر تنهـا در حضور او آنچه که چندان در خور آن نمیدانند ، یعنی خجالت درحضور مردی دیگر را احساس میکنم . لکن جزدر

حضور او نیست که من از خودم شرم میکنم ؛ زیرا من که درضمیر خودمیدانم بهیچ بهانه نمیتوانم از اجرای دستورات او سر پیچی کنم ، بااینهمه همینکه از نزد اودور میشوم ، بواسطه احترامیکه توده نسبت بمن ابراز میدارد از اجرای آنها خودداری میکنم. پس من از چنگ این استاد بوسیله فرار رهائی میبابم ووقتی اتفاق میافتد که اورا مشاهده میکنم‌ازیادآوری اعترافات گذشته‌ام خجلت میکشم وحتی سعی خوشوقت میشوم اگر او از جمع زندگان خارج میگشت ؛ و برعکس اگر چنین موضوعی هم اتفاق میافتاد من حتم دارم که ازاین حادثه بازغمی بزرگتر ومصیبتی بس عظیمتر بمن روی میآورد بقسمی که من خود نمیدانم که احساسات من نسبت باین مرد برچه منوال است

« من اکنون بشما گفتم که این مار سیاس فعلی چه تاثراتی بانواهای نی اش چه درمن و چه در سایرین بوجود آورده . ولی بازهم گوش کنید خواهید دید که او تاچه اندازه شبیه کسانیست که من اورا بدانها تشبیه کرده ام‌وچقدر قدرتی که او دارد شگفت انگیز است؛زیرا بدانید که هیچیك ازمیان شما اورا درست نمیشناسد ولی بااینهمه من اورا بطور کامل معرفی خواهم کرد همچنانکه بدینکارشروع کرده‌ام.

....

« از مشخصات دیگرش‌اینست که جهالت‌اوجنبه کلی داردوچیزی نیست که وی ازآن آگاه باشد ولااقل صورت ظاهرش چنین است ؛ آیا او ازهمان نوع « سیلن » نیست ؟ به ؛ تشابه از این بهتر ممکن‌نیست ؛ در واقع او هم مثل مجسمه سیلن صورت ظاهر خودرا چنین ساده و بینوا نشان میدهد اما همینکه این سیلن نیمه باز گردید ، آقایان حضار ، هیچ فکر میکنید که چه اندازه عقل و فرزانگی ، درون آن انباشته گردیده ؟ و بدانید که خوشگلی دیگران نه تنها در او میل و رغبتی ایجاد نمیکنند بلکه بر عکس با چنان حس تحقیری در آن مینگرد که بوصف نمیگنجد و همچنین نه ثروت و جاه ونه سایر مزایائی که در نظر مردم مورد غبطه و رشک میباشد در او تأثیر نمیبخشد بلکه عقیده دارد که همه این ثروتها بهیچ نمیارزد و خود ما نیز هیچ ارزش نداریم ؛ از سوی دیگر سراسر زندگانیش را بامردم بصورت ساده لوحانه و بچگانه میگذراند . اما وقتی قیافه جدی بخود میگیرد و سیلن نیمه باز میشود آیا کسی هست که در آنوقت تصاویر قشنگی را که

درون آن محتوی است دیده باشد ؟ من از این موضوع اطلاع ندارم . اما برای من اتفاق افتاده که آنها را ببینم و من آنها را بقسمی یزدانی و یا جوهری چنان نفیس و بازیبائی چنان کامل و خارق العاده یافته‌ام که دیگر چاره‌ای جزاجرای فوری آنچه سقراط بمن امرداده درخودندیده‌ام !

در بیان اعتقاد

(قوانین)

اکنون باید تصمیم گرفت که مجازات کسی را که بخدایان در گفته‌ها ویا در کرده‌هایش توهین میکند معین کنیم . همینکه کسی بنا بتعلیم قوانین معتقد شد که خدایانی وجود دارد هرگز عملی برخلاف دین مرتکب نخواهد شد و یا سخنی مخالف قوانین نخواهد گفت . این عمل ناروا سه علت بیش ندارد : یااینکه مرتکب این عمل چنانکه گفتم عقیده ندارد که خدایانی هست ویا اگر هستند معتقد است که بکارهای بشر مداخله نمیکنند و یااینکه راحت تراین میداند که دل آنهارا باقربانیها وادعیه و اوراد بدست آورد .

کلینیاس – با کسانیکه چنین احساساتی دارند چه باید کرد و چه باید گفت ؟

آتنی – دوست عزیزم، نخست بآنچه من حدس میزنم که بالحن تمسخر آمیز وموهن بما خواهند گفت گوش فراداریم .

ك ... – بماچه خواهند گفت ؟

آ ... – بالحن مسخره آمیزی خواهند گفت : ای بیگانگان آتن و لاسدمون و گنوس ، شما درست میگوئید : در بین ما کسانی هستند که‌عقیده بوجود خدایان ندارند و پاره‌ای دیگر معتقدند که آنها خودرا برای کارهای ما بزحمت نمیاندازند و بالاخره بعضی هم دل آنهارا بادعا بدست میآورند همانطوریکه الساعه شما گفتید . پس ماازشما تقاضا میکنیم ، بنابر خط مشی که در قوانین دیگر اتخاذ کرده‌اید ، پیش‌ازاینکه مارا باتهدیدات سخت از میدان بدر کنید سعی کنید راه اعتقاد را بمانشان دهید و با دلایل قانع کننده بما ثابت کنید که خدایانی وجوددارد وهمت آنها بلند تراز اینست که باتقدیم هدایا وپیشکش‌ها فریب بخورند و بکارهای مخالف عدل تسلیم شوند زیرا این درست همان مطلبی است که ما میخواهیم باشخاص معروف بلیاقت مانند

شاعران‌وخطیبان وغیبگویان و کاهنان وعده بسیاری دیگر بگوئیم واین گفتار ما بدون‌اینکه ما را از ارتکاب بیعدالتی باز دارد ، فقط این نتیجه را دارد که بعداز ارتکاب خطامارا بفکر ترمیم آن میاندازد . ماحق‌داریم ازقانونگزارانی که ادعا میکنند وحشی‌صفت ودرنده‌خوی نیستند بلکه آدمی‌سیرت وخوش‌قلبند منتظر باشیم که نخست بکوشند ما را معتقد سازند و در بارهٔ وجود خدایان نطقی که اگر زیباتر از همه نطقها نباشد ، دست‌کم حقیقی‌تر از نطقهای دیگر باشد ، برای ما ایراد نمایند : شاید موفق شوید که ما را با خود همداستان سازید . اگر آنچه بشما پیشنهاد میکنیم منطقی‌است سعی کنید آنرا موردتوجه قرار دهید .

ك ... — ای بیگانه مگر نمیدانی که اقامه دلایل قاطع براثبات وجود خدایان چقدرآسان است ؟

آ ... — این‌دلایل کدامست ؟

ك... — دلیل‌اول زمین وآفتاب وهمه ستارگان ووجود این‌نظامی‌است که در بین‌فصول‌حکمفرماست وتقسیم‌بندی سالها وماههاست دلیل‌دیگررضایت همه ملتهای یونانی وخارجی است که بوجود خدایان اعتراف دارند .

آ ... — دوست عزیز ، من برای شما خیلی نگرانم که مبادا در عقیده خود راجع به بدان در اشتباه باشید . البته من شما را در این مورد درخور سرزنش نمی‌دانم زیرا شما بعواملی که باعث میشود آنها بطور دیگری غیر از دیگران بیاندیشند پی نبرده اید و تصور میکنید که روح اینان فقط در اثر هوی و هوس و تمایل مقاومت ناپذیری نسبت به لذت بطرف بی‌دینی کشیده میشود .

ك ... ای‌بیگانه، اگرچنین نیست، پس‌چه‌دلیل دیگری میتوان‌آورد ؟

آ... — دلیلی که شما نمیتوانید حدس بزنید و برشما باید مجهول بماند برشما که جدا از یونانیان بسر میبرید .

ك... — ولی‌بالاخره بگودلیل‌آن کدامست ؟

آ... — جهالت هولناکی که بنظر آنها بالاترین درجهٔ خرد میرسد .

در بارهٔ اعتقاد بوجود خدایان

(قوانین)

....

آ... — پس باید یکی‌ازکسانی‌راکه بدینسان عقل خودرا تباه کرده‌اند

بکاری کشیده و هر نوع خشم و غضبی را از خود دور ساخته با ملایمت به او بگوئیم : ای فرزند ، تو امروز جوانی و پیشرفت سن خیلی چیزها را در نظر تو تغییر خواهد داد و قضاوت تو بنحو دیگری خواهد شد . پس تا فرا رسیدن چنان روزی قضاوت درچنین‌مسئله مهمی‌را بتأخیرانداز. آنچه امروز در نظرت عاری از هرگونه اهمیت میرسد، بحقیقت برای بشر ازمهمترین مسائل است و مقصود من واجدبودن معرفت کامل بوجود خداوندی است که رفتار خوب یا بد انسان بسته بچنین معرفتی‌است و نخست من باك ندارم که وقتی دراین باره موضوع قابل‌توجهی را بتوگوشزد میکنم مرا بدروغگوئی متهم نمایند و آن اینست : که نه تو و نه دوستانت نخستین کسانی نیستید که چنین عقایدی درباره خدایان دارید بلکه درهمه ازمنه گاهی کمتر و زمانی بیشتر اشخاصی بوده‌اند که مورد حمله این‌مرض قرار گرفته‌اند . وثانیاً بتوخواهم گفت که بر سر چند تن ازاین اشخاص چه‌آمده است : هیچیك از کسانی که درجوانی خود عقیده داشته‌اند که خدایانی وجود ندارد تا سن پیری دراین‌عقیده پایدارنمانده‌اند واما راجع بدو اشتباه دیگر مبنی براینکه خدایانی هست اما هرگز بکارهای بشر مداخله نمی‌ورزند ویااینکه اگرمداخله‌میکنند نرم کردن آنها باقربانیها وادعیه‌آسان است، هرچند کسانی تا بآخر دراین‌عقیده راسخ بوده‌اند اما غالباً نتوانسته‌اند دراین‌باره پایداری ورزند . پس اگرحرف مرا باورداری قضاوت خودرا در این موضوع بتأخیر انداز و درست دقت کن که آیا صحیح همانست که تو فکر میکنی یاطور دیگری است و در این باره با دیگران بخصوص با قانونگزار مشورت کن .

آتلانتید ۱

(کریتیاس)

هنگامیکه خدایان قرعه کشیدند سرتاسر زمین را بقسمتهائی ، بعضی بزرگتر و پاره‌ای کوچکتر، تقسیم کردند وبافتخارخود احترامات وقربانیهائی مقرر داشتند و بدینسان پوزئیدون ۲ که در این تقسیم بندی جزیره آتلانتید بدو اصابت کرد ، در نقطه‌ای از این جزیره اطفالی‌را که از زن انسانی تولید کرده بود مستقر گردانید . نزدیك دریا جلگه‌ای بود کـه میگویند از همهٔ جلگه ها سرسبز تر و حاصلخیز تر بود . نزدیك این جلگه کوهی بـا ارتفاع

۱– Atlantide ۲– Poséidon

متوسط قرار داشت . در آن روزگار برسر این کوه یکی از مردانی سکنی داشت که دراین کشور در اصل از زمین متولد شده بودند . نام او «اونور»۱ بود و با زنی بنام لوسیپ ۲ بسرمیبرد و از آنها دختری بنام کلیتو ۳ بوجود آمد و هنگامیکه دختر بسن بلوغ رسید پدر و مادرش در گذشتند. پوزئیدون بدو دل باخت و با او وصلت کرد لکن خداوند تپه ای را که دختر روی آن زندگی میکرد از سایر قسمت های جزیره جدا نمود و اطرافش را دایره‌وار سنگربندی کرد و در نتیجه باروهائی کوچك و بزرك از دریا وخشکی بوجود آورد که برخی بدور برخی دیگر بودند و دو بارو از زمین و سه تا از دریا درست کرد و آنها را بدور یکدیگر قرارداد . و بدینسان این باروها برای مردمان غیرقابل عبور گردید چه‌هنوز درآنوقت نه کشتی و نه کشتی‌بانی وجود داشت وپوزئیدون خود بآرایش جزیره مرکزی پرداخت واین کارهم برای او هیچ زحمتی نداشت چه خودش خدا بود . و از زیر زمین دو چشمه آب یکی گرم و دیگری سرد جاری ساخت و برروی زمین انواع و اقسام گیاهان مغذی رویانید .

درجزیره پنج نسل از کودکان نرو دوقلو بوجودآورده تربیت کرد و تمام جزیره آتلانتید را بده‌قسمت تقسیم نمود . وباولین فرزند دوتن از پیرترین آنها مسکن مادرخود وسهمی از زمین اطراف را که وسیعتر وبهترازهمه بود بخشید و اورا بسلطنت بر گزید ودیگران را مقام شاهزادگان زیردست بخشید و هریك از آنها را بفرمانروائی گروه بسیاری از مردم و برقلمرو وسیعی بر گماشت و بهمه آنها نامهائی گذاشت : بزرگتر آنها یعنی پادشاه نامی بخود گرفت که تمام این جزیره و دریائی که آتلانتیك مینامند بدان‌نام موسوم میبود زیرا نام نخستین پادشاهی کـه آنوقت سلطنت میکرد اطلس بود . برادر دو قلویش کـه بعد از او بدنیا آمـده بود سهمی از منتهاالیه جزیره از طرف «ستونهای هرکول» روبروی ناحیه ایکه امروز به‌گادیریك ٤ موسوم است بدست آورد و از روی نام این مکان بزبان یونانی او ملوس ٥ و بزبان محلی گادیروس ٦ نامیده شد واین‌نامی که باودادند نام‌کشورش گردید. بعد، کسانی که ازنسل دوم بودند یکی‌را آمفرس ۷ ودیگری را اومون ۸ نامید ودرنسل

۱– Evénor ۲– Leucippe ۳– Clito ٤– Gadirique
٥– Eumélos ٥– Gadiros ٦– Amphérès

سوم منزآس ۱ نام فرزند اول و اوتوکتونوس ۲ نام فرزند دوم شد و از نسل چهارم اولی را الازیپوس ۳ و دومی را مستور ٤ نام گذاشت و از نسل پنجم آنکه اول بدنیا آمد نام آزائس ۵ و آنکه بعداً متولد گشت نام دیاپرپس ٦ بخود گرفت وتمام این شاهزادگان واعقاب آنها دراین کشور در طی چندین نسل بسر بردند و برعده بسیاری از جزایر ودریاها حکومت میکردند و بعلاوه چنانکه گفتیم برنواحی داخلی از « ستونهای هرکول » تا مصر و تیرنی سلطنت میکردند . بدینسان از اطلس نژادی قوی و ممتاز پدید آمد و پیوسته پیرترین افراد سمت پادشاهی داشت و او هم مقام خود را بار شد فرزندانش وا میگذاشت و بدین نحو ، آنها قدرت خود را در طی چندین نسل حفظ کردند .

ثروت اینان بحدی رسیده بود که مسلماً پیش‌از آنان هیچ‌خاندان‌سلطنتی چنان ثروتی بخود ندیده بود وهیچ خاندانی‌هم درآینده بآسانی‌چنین‌ثروتی گرد نخواهدآورد وآنها تمام‌فرآورده‌های‌خود شهروخارج ازآنرا دراختیارداشتند زیرا هرچند بسیاری ازمایحتاج‌آنها ازخارج یعنی‌ازامپراتوری‌شان واردمیشد ولی‌قسمت بزرگی ازمایحتاج درخود جزیره بدست میآمد . نخست تمام فلزات سخت یا نرم که میتوان ازمعادن‌استخراج نمود درخود جزیره وجود داشت ودر درجه اول فلزاتی که ما دیگراسم‌آنهارا نمیدانیم‌درچندجای جزیره ازدل خاك بیرون میآوردند وابن فلزات بعدازطلا گرانبهاترین فلزاتی بود که درآن زمان وجود داشت .

وهمچنین‌تمام محصولات جنگلی که بکاردرودگران میخورد درجزیره بحد وفوروجود داشت وهمینطور جزیره بقدر کافی‌همه حیوانات اهلی‌ووحشی را تغذیه میکرد .

وحتی‌نوع‌فیل درجزیره شیوع فراوان داشت ودرحقیقت نه‌تنها چراگاه برای انواع حیواناتی که دردریاچه‌ها، مردابها، مردابها وانهار زندگی‌میکنند ودرکوه ودشت میچرند وجود داشت بلکه برای کلیه حیوانات حتی برای فیل که عظیم‌ترین واکول‌ترین حیوانات است مهیا بود .

و همچنین زمین میوه‌های شاداب و غلاتی که بشر از آنها تغذیه میکند

۱– Evaimon ۲–Mnéséas ۳–Autochtonos ٤–Elasippos
۵– Mestor ٦– Azaès ۷– Diaprèpés

و ما آرد آنها را مصرف میکنیم (و آنهارا حبوبات و بنامهای مختلف دیگر میخوانیم) تولید میکرد و زمین این میوه چوبی را که برای ما در عین حال نوشابه‌ها واغذیه‌ها وعطرهارا تهیه‌میکند واین‌میوه فلس‌داری‌را که نگاهداری آن دشوار است و برای تعلیم دادن و مشغول کردن ما درست شده ، میوه‌ایکه بعد از غذای شب برای کاستن از سنگینی معده مصرف میکنیم تهیه میکرد آری ، جزیره تمام این میوه های شاداب و عالی و با طراوت را بحد وفور تولید میکرد .

نجوم

(جمهوری)

واکنون آیا باید بنجوم مقام سوم بدهیم؟ عقیده توچنین نیست ؟

وی پاسخ داد : چرا، زیرا اگر برزگر وملوان بخصوص باید بدانند که درچه‌موقعی از ماه وسال هستند، سردارقشون نیز باید بهمان‌اندازه معرفت داشته باشد .

من گفتم : حرفهای تو باعث تفریح من است و گوئی میترسی که مردم عوام تورا ازتجویز مطالعات بیهوده سرزنش کنند. لکن‌علومی که ما ا نتخاب میکنیم فایده‌ای دارند که نباید از آن غافل بود ، هرچند که درك آن دشوار باشد و آن اینست که این علوم در هریك از ما عضوی از روح را که براثر سایر اشتغالات فاسد و تباه گردیده تصفیه واحیا میکند وحفاظت این‌عضو هزار بار بیشتر ازحفاظت چشم ضروری‌است زیراتنها بوسیله‌این عضواست که‌حقیقت رادرك میکنیم. کسانیکه چنین‌عقیده‌ای دارنددرتحسین‌وتمجید تودریغ‌نخواهند کردولی‌آنانکه دراین‌باره‌هیچ اطلاعی‌ندارند طبعاً‌حرفهای تورا بیمعنی‌خواهند یافت زیرا بغیرازفایده عملی این‌علوم فایده دیگری که درخورملاحظه‌باشدبر آنها مترتب نمی‌بینند .

پس پیش‌ازاینکه دورتر بروی ، از خودبپرس که باکدامیك ازاین‌دو گروه سروکارداری ویااینکه اصولا باین دو گروه کارنداری و پیش از هر چیز برای خودت تعقل میکنی ، بی‌آنکه بحال کسی که از تعقل تو سود میبرد غبطه خوری .

وی گفت : این‌همان جانبی است که من اختیار کرده‌ام وخلاصه‌من برای خودم حرف میزنم ، وازخود میپرسم وخودنیزپاسخ میدهم .

گفتم : اگرچنین است که تومیگوئی پس قدمی بعقب برگرد زیرا ما لساعه علمی‌را که بدنبال هندسه مىآید موردتوجه قرارندادیم .

پرسید : چطور ؟

پاسخ دادم : بعداز مسطحات ، اجسام‌را در حال حرکت مورد مطالعه قراردادیم پیش‌ازاینکه دراحوال خودآن اجسام تامل کرده باشیم درصورتیکه قاعدتاً باید بلافاصله بعداز بعددوم ببعدسوم بپردازیم . یعنی بعدی که در مکعبات واشیائی که عمق دارند موجوداست.

گفت : صحیح است ، سقراط ولی بنظرم که این علم هنوز کشف نگردیده .

جواب دادم : این امردودلیل دارد ، دلیل اول اینکه چون هیچ دولتی این نوع تحقیقات راتشویق نمیکنند ، مطالعات دراین علم بکندی پیش میرودزیرا موضوع‌آن مشکل‌است دلیل دوم اینکه محققین نیاز بمدبری دارند که بدون اوتمام زحمات بهدرمیرود . لکن پیدا کردن چنین مدیری دشواراست واگرهم درشرایط فعلی چنین کسی راپیدا میکردند کسانی که بدین تحقیقات دل بسته‌اند ازاطاعت امراوسرمی‌پیچند اماا گردولتی کاملا بااین‌مدیرهمکاری میکرد واین کارهاراتشویق مینمود محققین ازاوحرف شنوی پیدامیکردند وتحقیقاتی که با سعی وجدیت پیش میرفت باکتشافاتی منجرمیگشت زیراحتی در حال حاضر ، این علوم هرچند مورد تحقیر عوام هستند و هرچند ناقص و دست و پاشکسته میباشند و هرچند اشخاصی که‌ازفایده‌آنها بی‌اطلاعند بچنین تحقیقی‌پرداخته‌اند ، با اینهمه علی رغم تمام این موانع در اثر جاذبه مقاومت ناپذیری که بـا خود دارند پیشرفت میکنند پس نباید از قبول عامه آنهاکه در حال رشد و ترقی است تعجب کرد .

گفت : مسلماً این علوم جاذبه‌ای دارند وجاذبه‌ای بس عالی. اماآنچه راکه الساعه میگفتی برای من واضحتر بیان کن توعلم مسطحات و هندسه را در مرتبه اول جای دادی ،اینطورنیست ؟

پاسخ دادم : آری .

گفت : وبعد بلافاصله علم نجوم را بعد ازآن قراردادی، وسپس دوباره عقب گرد کردی .

پاسخ دادم : زیرا از بس عجله داشتم که بازدیدکلیه علوم را بانجام

رسانم بجای پیشروی عقب‌نشینی کردم. بلافاصله بعد ازهندسه علمی که در بعد عمق بررسی می کند قرار میگیرد و چون این علم هنوز پیشرفت کاملی نکرده آنرا از قلم انداختم و علم نجوم یا حرکت جامدات را درمرتبه دوم قـرار دادم .

گفت : درست است .

دوباره گفتم : پس علم نجوم‌را درمرتبه چهارم قرار دهیم وچنین تصور کنیم علمی را که ماعجالتاً کنار میگذاریم،هنگامیکه‌دولت بدان‌توجه کند وجود پیدا خواهد کرد .

گفت : محتمل است چنین باشد ، ولی چون تو الساعه مـرا سرزنش میکردی که علم نجوم را ناشیانه مدح می کنم اکنون با توافق نظر کامل تو آنرا مدح میگویم و بنظرم این نکته برهمه روشن است که این علم روح را مجبور میکنند ببالا بنگرد و مسائل زمینی را فروگذاشته بآسمان توجه کند .

در پاسخش گفتم : شاید این نکته برهمه روشن باشد لکن برای من روشن نیست . زیرا من آنطور که.توفکرمیکنی دراین باره نمیاندیشم.

برسید : توچگونه میاندیشی ؟

ـ آنطور که امروز کسانیکه در فلسفه دست‌دارندازآن گفتگومیکنند برعکس نگاه‌ها را کاملا بسمت زمین متوجه میسازد .

برسید : مقصودت چیست ؟

گفتم : بعقیده من روش تعقل تو در مطالعه اشیاء فوقانی عادی‌نیست . تو خیال میکنی که هرکس سرش را برای مشاهده تزئینات یك سقف بلند کرد و ازآن معرفت مبهمی بدست آورد ، برای این کار چشم جان را بکار میبرد نه چشمهای بدن را . شاید تو درست بگوئی و من ابلهی بیش نباشم اما من بسهم خود نمیتوانم علم دیگری را بشناسم که روح را از بالا بنگرد مگر آن علمی که از وجود ونامرئی بحث میکند ولی اگر منظور مطالعه در اطراف شئی محسوس باشد که بتوان از بالا یاپائین آنرا مورد مطالعه قرار داد در آنصورت من‌اصولا منکرامکان چنین معرفتی هستم زیرا علم‌شامل هیچ چیز محسوسی نیست و در اینصورت روح نه از بالا بلکه از پائین نگاه میکند ولواینکه نگاه کننده پشت برزمین وروبآسمان داشته باشد. گفت : من فقط بقدر شایستگی خود فکرمیکنم و تو حق داری که بر من خرده بگیری. ولی بعقیدهٔ

تو چگونه باید در علم نجوم مطالعه کرد و روش کنونی را بچه نحوی تغییر باید داد تا مطالعه در این علم برای منظوریکه داریم مفید افتد ؟

پاسخ دادم: باینطریق که میگویم :

باید از تزئینات مختلف آسمان بمنزله نمونه و سرمشق برای وصول بمعرفت اشیاء نامرئی استفاده نمود . چنانکه از تابلو هائی که بدست نقاش ماهر و هنرمندی ترسیم شده چنین استفاده‌ای بعمل میآید . و یك نفر هندسه‌دان وقتی چنین تابلوهائی‌میبیندفقط باخود فکر میکند که شاهکاری را تماشامیکند اما اگر قصدش این باشد که بحقیقت مطلق اندازه‌ها وتناسبات‌آن‌پی‌ببرد بنظر مضحك خواهدآمد.

– آری کاملا مضحك .

ومن‌بسخن ادامه داده گفتم: وتصور نمی کنی که منجم حقیقی‌هم باتماشای حرکات سماوی همان منظور را دنبال کرده و با خود فکر می کند که آفریننده آسمان و ستارگان که در پهنه آن پراکنده اند ، آنها را بحد اعلای زیبائی آفریده است ؟ اما در باره روابط روز با شب و روزوشب با ماهها و ماهها با سال و سایر ستارگان با خورشید و ماه ، تصور اینکه این روابط همیشه یکنواخت هستند و هیچ تغییری بر آنها عارض نمی گردد و تلاش برای پی بردن بحقیقت و کنه این روابط بنظر او نا معقول نخواهد رسید ؟

– حال که سخنان تو را میشنوم ، منهم باتو در این باب همعقیده هستم

– پس ما باطرح این مسائل‌نجوم را هم مانند هندسه موردمطالعه‌قرار خواهیم داد ولی اگر در حقیقت بخواهیم این مطالعه را برای روح خود مفید گردانیم نباید تأمل کنیم که در آسمان چه میگذردواندیشه خودرا فقط متوجه حرکات اجرام سماوی نمائیم .

– اما ازآن نظر که امروز منجمین در علم نجوم مطالعه‌میکنند ، این تکلیف شاقی است که برآنها تحمیل میکنی .

– من تصور میکنم که اگرماقانونگزاران جدی و حقیقی باشیم همین روش را برای سایرعلوم نیز بایدتجویز نمائیم .

تصویر فیلسوف

(تهاتت)

تئودور ـ سقراط ، آیا ما فراغتی داریم ؟

سقراط ـ بنظرم چنین فراغتی مهیا است . ای دوست ارجمند ، درواقع بارها این اندیشه بمن دست داده که باقرب احتمال ، اشخاصی که در زندگانی خود دیرزمانی بمطالعات فلسفی پرداخته اند ، هنگامیکه درداد گاه حاضر میشوند خود را بصورت لفاظان خنده آوری نمایش میدهند .

تئودور - مقصودت چیست ؟

سقراط ـ ممکنست نسبت کسانی را که از سالهای جوانی درداد گاهها و مراجع قضائی می پلکند با آنها که در فلسفه و مطالعات وابسته بدان فرو رفته اند ، مثل نسبت کسانی که برای بردگی تربیت شده اند با مردان آزاددانست

تئودور ـ این نسبت درچه چیز است ؟

سقراط ـ در اینکه برای این قبیل مردان نعمتی را که تو از آن یاد کردی یعنی نعمت فراغت همیشه موجوداست وصحبتهای آنهادرسرفرصت وفراغت ادا میشود و همین الان خود مارا ملاحظه کن: این سومین باراست که ماصحبتی را بعد ازصحبت دیگر بمیان می کشیم . آنها نیزهمین کاررا میکنند و هرگاه در بین صحبت موضوعی بمیان آید که باموضوع مورد بحث ارتباط نداشته باشد ولی آنها را بیشتر خوش آیند باشد ، دنباله همان موضوع را می گیرند و برای آنها اطناب یا ایجاز سخن هیچ اهمیت ندارد بشرطی که فقط بحقیقت واصل شوند .

اما دسته اول یعنی کسانیکه دائماً با دادگاهها سرو کار دارند ، با کسانی طرف صحبت هستند که فرصت و فراغت ندارند وآبیکه از جلوی آنها میگذرد منتظر آنها نمیشود . این دسته اشخاص هرگز آزادی آن ندارند که موضوع سخن را بمیل خود بسط دهند زیرا مدعی با ادعا نامه ای در دست آنجا ایستاده و مواد آن همینکه قرائت شد بمنزله سدی است که تجاوزازآن ممکن نیست .

آنها دیگر بردگانی بیش در برابر صاحب مشترك خود که روی کرسی جلوس نموده و دادخواستی بدست دارد نیستند . مشاجرات آنها دیگر

هرگزمورد بیقیدی قرار نخواهد گرفت بلکه بلافاصله ازآنها اتخاذسندخواهد گشت و اغلب حتی زندگانی آنها در معرض مخاطره واقع خواهد شد ولی در عین حال تمام این بلایاسبب میشود که برقدرت بیان آنها افزوده وظرافت و لطف کلام‌شان دوچندان شود و در نتیجه سخنانی بگویند که قاضی‌را خوش آیند باشد و چاپلوسی‌هائی نمایند که وی رانوازش دهد . بردگی ، مناعت‌طبع و استقامت رأی و آزادی را از آنها سلب خواهد کرد و آنها را بکار های ناشایست وادار خواهد نمود و روحشان از ترس و اضطراب مالامال خواهد شد و چون قادر نیستند حق و حقیقت را پشتیبان و متکای خود سازند براه دروغ و ناراستی منحرف خواهند شد و بدینسان خفیف و خفیفتر خواهند گشت. بنا براین هنگامیکه دوران کودکی آنها جای خود را بدوره مردی میسپارد و بعقیده خودشان عقل و زرنگی آنها بحد کمال میرسد درواقع دیگر اثری از صفا وپاکی درضمیرشان باقی نمانده است.

اینست تصویر آنها ، ای تئودور ، و اما آنهاکه دسته ما را تشکیل میدهند ، آیا میل داری آنها را نیز سان ببینیم و یا بدون درنك و توقف ، ببحث خود باز گردیم تا مبادا آنچه که الساعه میگفتیم شامل حال ما نیز بشود و ازآزادی خود بحد افراط استفاده کرده واز بحثی ببحث دیگر برویم ؟

تئودور ــ چنین بیمی نداشته باش ، ای سقراط و برعکس این بازدید وسان ضروری است . در واقع تو خودت این نکته را خیلی خوب بیان کردی که ما کسانیکه این دسته را تشکیل میدهیم مثل بردگان بسخنان خود بستگی نداریم . بلکه سخنان ما از آن ما هستند و هریك حاضر بخدمت ایستاده تا با هریك از آنها که ما را خوش آیند باشد کلام خود را ختم نمائیم . ما مثل شعرا نه قاضی و نه تماشاچی در برابر خود داریم که ما را ملامت نماید ویابما امرونهی بدهد .

سقراط ــ حال که چنین است از استادان دسته سخن بگوئیم زیرا کسانی که هیچ نبوغی درموضوع فلسفه از خود نشان نداده‌اند چه ارزشی دارند که انسان در بارهٔ آنها بحث نماید ؟ راجع باین دسته من میتوانم بجرئت اظهار نمایم که چیزی را که در دوره جوانی نمیدانند اینست که راه میدان عمومی از کدام طرف است و دادگاه و تالار مشاوره و سایر تالاهای شورای عمومی شهر درکدام نقطه واقعند . واز قوانین و تصمیمات

ومباحثات یا انشاء احکام آنها هیچ خبرندارند وحتی در خواب‌هم نمی‌بینند که درهیئت‌های مخفی وانجمنها وجشنها ومجالس لهوولعب شرکت نمایند. ازآنچه خوب و بد در شهر اتفاق میافتد فیلسوف بکلی بیخبراست واگراو ازاینجمله بیخبراست نه از راه خودفروشی وتکبراست بلکه درواقع فقط بدن اوست که درشهرسکنی‌ومقام دارد وفکرش که همه این‌مسائل‌را در حکم عدم میانگارد و ازاین‌رو بدانها توجه ندارد بهمه‌جا پرواز میکندو چنانچه پیندار گفته است : « در گردابهای زمین کاوش‌میکند» ودراعماق آسمانها بگردش‌درمیآید وسیر ستارگان را دنبال مینماید و طبیعت را از لحاظ جزئی وکلی مورد بررسی قرار میدهد .

تئودور ــ مقصودت ازاین‌سخنان چیست ای سقراط ؟

سقراط ـ ای‌تئودور، بدین‌سان‌بود که « تالس» ستارگان‌را رصدمیکرد و برای سیاحت در آسمانها بقعرچاه فرومیرفت. وگویند خادمه‌اش«تراس» اورا تمسخر کرده و میگفت که اوپیش‌پای خودش را نمیتوانند ببیند اما برای کسب اطلاع ازاحوال آسمانها بیتاب‌است .

این‌تمسخردر باره همهٔ کسانیکه عمر خودرا در فلسفه میگذرانند صدق میکند. زیرا حقیقة چنین موجودی نه‌نزدیك و نه همسایه خودرا میشناسد و نه میداند که اوچه‌میکند وحتی‌نمیداند که او بشراست یا حیوان ولی‌درعوض‌اهتمام اوصرف کشف این‌نکته‌میگردد که آن‌چیزیکه وجه امتیاز بشر بادیگرموجودات ازحیث آثار وجودی‌اواست کدامست. ای‌تئودور، گمان‌میکنم مقصود مرا میفهمی یااینکه من‌دراین‌تصور اشتباه میکنم ؟

تئودور ــ مقصود تورا میفهمم واینها همه حقیقت‌است که میگوئی.

سقراط ــ دوست من ، پس روش فیلسوف ما در معاشرت خصوصی و در زندگانی اجتماعی چنانکه در ابتدا گفتم بدین نحو است . هنگامیکه در دادگاه یا در جای دیگر ضرورت ایجاب کند که برغم میل خود سخن‌گوید و از چیزهائی که پیش پای او ودر برابر چشم او هستند صحبت کند ، نه تنها زنان خدمتکار را بخنده میاندازد بلکه تمام توده تماشاچی‌را ازخنده روده‌بر میکند و چون تجربه لازم را فاقد است دائماً از چاله به چاه میافتد و از تردیدی بتردید دیگر سیر میکند و ناشیگری شگفت‌آورش قیافه یك نفر ابله بدو میبخشد.

هنگامی که مورد حملات دشنام وناسزا قرارمیگیرد نمیتواند ناسزای خاصی را بکسی حواله کند زیرا از یادگرفتنش غفلت نموده است و بدینسان سرشکسته وعاجزدرجای خود میخکوب‌شده بنظر خنده‌آور میرسد وموقعی که دیگران با غرور و خود پسندی از خود مدح میکنند، هرگز وا نمود نمیکند که از این مدیحه سرائی بخنده افتاده بلکه بطوری جدی و آشکارا میخندد که سایرین خنده او را ناشی از هذیان میپندارند. اگر مدح گفتن از جبار یا پادشاهی را بشنود خیال میکند از چوپان، از خوك‌چران، و از گاوچرانی است که مدح میگویند چونکه از دوشیدن زیاد صحبت می‌شود و از طرف دیگر فکر میکند که جباران و پادشاهان حیوانات چموش‌تر و محیل‌تری را باید بچرانند و بدوشند و ناگزیرند که لااقل باندازه شبانان خوی بیابانی داشته و از درون چهاردیواری کاخهای خودشان که برایشان درحکم کوهستان شبانان است با همان خشونت و بدویت شبانی بحکومت بر زیردستان خویش پردازند.

اگر باو بگویند که کسی ده هزار جریب زمین یا بیشتر دارد و این دارائی ثروت بسیار بزرگی‌است، این‌ثروت بنظر او بغایت اندك وناچیز جلوه خواهدکرد چه او عادت کرده است که تمام زمین را زیر نگاه خود بگیرد و بهمین‌ترتیب لاف وگزافهای کسانیکه باصل ونسب خود فخرمیکنند ومیتوانند نام هفت پشت اجداد توانگرخودرا ببرند بنظراو ناشی‌ازسفاهت وکوته‌نظری میآید زیرا درنظر او این اشخاص براثرنادانی نمیتوانند بدین‌نکته پی‌برندکه هرکس‌صاحب اجداد بیشماراست که‌کسی ازعهده شمارش آنها برنمیاید و در میان ایشان ثروتمند وفقیر، پادشاه وغلام فراوان میتوان‌یافت چنانکه درسلسله انساب هرکس‌میتوان هزاران‌هزار درآمیختگی خون یونانی وبربر را یافت. و اگر بیکرشته ازنیاکان خود فخرنمایند و خودرا بهرکول پسرآمفیتریون منسوب بدانند، درنظراواین تفاخر بیشیزی ارزش‌نخواهد داشت و فیلسوف ما کسانی‌را که ازاین‌حیث باد درگلومیاندازند بسخره میگیرد. پس درتمام این موارد او مورد ریشخند مردم واقع میشود، خواه از جهت اینکه معتقدات مردم را زیاده ازحد تحقیر میکند وخواه ازجهت اینکه‌آنچه پیش‌پای اوقرار دارد نمی‌بیند.

تئودور - ای‌سقراط، حقیقت واقع همین‌است که تو میگوئی.

سقراط — ای دوست عزیز، لکن اگر کسی برعکس بوسیله او بمدارج عالیه تفکر صعود کرده و راضی شود که از او پیروی کند تا در معنی عدالت و ظلم و ماهیت و وجه اختلافشان بررسی کنند و یا راجع بخوشبختی و بدبختی بشر از حیث معنی مطلق و ماهیت آنها و راههائیکه منجر بوصول بیکی و گریز از دیگری میشود ببررسی پردازند ، در آنصورت اگر چنین کسی با مغز کوچك خود ناگزیر بپاسخ دادن و دفاع از باسخ خود گردد ، نگاهش ناگهان از اوج بحضیض مبافتد و دیگر نمیداند چه بگوید و جز حرف هائی تند و نامفهوم برزبان نمی‌راند . آنگاه او مورد ریشخند زنان خدمتکار و مردم عوام — که نمیتواند مسخره بودن او را حس کنند — قرار نمیگیرد بلکه مورد تمسخر کسانی که تربیت عالی بخود دیده‌اند واقع میشود . اینست وضع هریك از این دو ، ای تئودور ، آن یکی که تکوین یافتهٔ یك آزادی واقعی و فراغت حقیقی است و تو او را فیلسوف مینامی ممکن است بی‌آنکه دیگران ملامتش کنند ، در امور روز مره زندگی ناشی و بی‌کاره قلمداد شود و مثلا نداند کـه هنگام سفر چگونه باید بستر گسترد و یا چگونه غذا تهیه کرد و یا حرف‌ها را چگونه چاشنی تملق زد . دیگری می‌تواند همه این کارها را با مهارت و زرنگی انجام دهد ولی چنین کسی نمی‌تواند بطرز مرد آزاد شنلش را برشانه راستش بیافکند و با آئین سخنوری واقعی را بیآموزد تا بتواند حقیقت زندگی که خدایان و بندگان خوشبخت در آن بسر میبرند بستاید .

تئودور — سقراط، اگر میتوانستی همه‌را بگفته‌های خودت معتقدسازی چنانکه مرا معتقد کردی، هرآینه مردم بصلح وآرامش بیشتری میرسیدند وشر وبدی ازمیانشان برمیخاست .

سقراط — ولی ، ای تئودور ، غیرممکنست که شر از میان برخیزد زیرا همیشه الزاماً شر در برابرخیروجود خواهدداشت . وهمچنین غیرممکنست که شر در میان خدایان مقام گزینند . پس حیطه قدرتش در طبیعت فنا پذیر و در این کره خاکی است و همین‌نشان میدهد که برای رهائی ازاین خاکدان وعروج بمقام خدایان چه کوششی باید بکار برد ورهائی عبارت از نزدیك‌شدن بمقام خدائی بقدرامکان است لکن این نزدیکی جز بارعایت عدل وپرهیزکاری میسر نخواهد بود و با اینهمه چیزی که معتقد ساختن مردم بدان چندان آسان

نیست اینست که هرگز نباید بدلایلی که مردم اقامه میکنند از شرارت گریخت و در طلب تقوی برآمد و این‌را تقویت کرد و از آن اجتناب ورزید تا انسان بشرارت‌شهره نیابد بلکه بشرافت زبانزد خاص‌وعام گردد . حقیقت‌امر اینست که خداوند بهیچ‌نحو و بهیچ‌صورت ظالم نیست . برعکس در نهایت درجه عدل و داد میباشد و هیچیك از ما بدوشبیه نخواهد شد مگر کسی که به پیروی از او حتی‌الامکان عادل‌ترازهمه باشد و ازهمین‌جاست که شایستگی حقیقی یکفرد یا بیعرضگی و بی‌ارزش بودن مطلق او معلوم میگردد و از همین نظر است که معرفت ، فرزانگی وتقوای حقیقی‌است و جهالت ، حماقت وفسق آشکاراست . تظاهرات دیگر شایستگی و خردمندی ، در قوای مختلف سیاسی ، جز بقدرت وحشیانه و در صنایع به‌پیشه پوچ و پست منتهی نمیگردد . و در مورد کسیکه مرتکب ظلم و بیدادگری میشود و در گفتار وکردارش رعایت پرهیزکاری نمیکند بهتر آنست که خود را مرعوب ازاو وانمود نکنیم . چنین‌سرزنشی برای این‌اشخاص درحکم افتخاری میباشد وآنها از این ملامت چنین نتیجه میگیرند که ایشان مردمان بی بو و خاصیتی نیستند بلکه از برگزیدگان شهر بشمار میروند . پس باید حقیقت را بآنها گفت که درست همان‌اندازه بی‌بو و خاصیت هستند که خود خلاف آنرا تصور میکنند و در واقع آنها نمیدانند کـه تنبیه بی‌عدالتی چیست واین‌تصادفاً حقیقتی‌است که حتماً باید بدان آگاه باشند و این مجازات،‌آنطور که‌آنها تصورمیکنند تنبیهات‌جسمی‌واعدام‌نیست، بلکه‌مجازاتی اجتناب‌ناپذیراست .

تئودور ــ تومیخواهی ازچه‌تنبیهی‌سخن گوئی ؟

سقراط ــ دوست عزیز ، در قلب حقیقت دو نمونه وجود دارد : یکی یزدانی و نویدبخش سعادت ، دیگری شیطانی و آکنده از شقاوت . اما آنها هیچیك از این دو را نمی‌بینند . حماقت و نابخردی آنها مانع از اینست کـه حس کنند که با اعمال ظالمانه و ناشاست خویش خود را بدومی شبیه میسازند و از هرگونه شباهت با اولی بدور میشوند . تنبیه آنها ، همان زندگانی آنها است که مطابق با نمونه‌ایست که خودرا بدان شبیه کرده‌اند . اما بآنها بگوئیم که اگر رویه خودرا اصلاح نکنند، هنگامی که ازاین جهان درگذرند جهان دیگر که‌منزه از هرگونه شروبدی است آنهارا بخود راه نخواهدداد ودرآن جهان نیز باجامعه دیگری جزجامعه اشرار و اشقیا سروکار نخواهند داشت و

اینگونه اخطارها را این مردمان فاسق و شرور بجزسخنانی یاوه وپوچ تلقی نخواهند کرد .

تئودور — مسلماً همینطوراست، ای سقراط .

سقراط — دوست عزیز ، منهم این نکته را کاملا میدانم ولی لااقل آنها یك نوع خفتی در خود احساس خواهند کرد و اگر ناگزیر گردند که در مواجهه ، درباره مسائلی که مورد مذمت آنها است شرح و بسط دهند و اگر اینقدر شهامت داشته باشند که بجای گریختن از بحث برسرحرف خود بایستند و به بحث ادامه دهند ، آنوقت است که با شگفتی میتوان دید که چگونه خود بیوچی عقاید خویش پی میبرند و گوئی دلایل متقن ایشان یکباره از میان میرود و خود بصورت کودکانی ساده لوح در میآیند . ولی از طرفی این ملاحظات جنبه فرعی بیش ندارند ، از آنها درگذریم که ممکن است موضوع اصلی‌را نیز به‌یکباره از میان ببریم . پس بموضوعی که توبدان مایلی باز گردیم .

فرضیه

(منون)

پس اگر من اشتباه نکنم ، اکنون ما بسراغ کشف چگونگی موضوعی که از کنه آن بیخبریم میرویم . و تو از راه لطف و مرحمت برمن منت گذار و موافقت کن که این‌نکته را « فرضاً » مورد بررسی قرار دهیم که آیا تقوی را ممکن است آموخت یا خیر. دراینجا مراد من از کلمهٔ « فرضاً » معنائی است که هندسه دانان از آن مستفاد میکنند و وقتی از یکی از آنها مثلا راجع بیك سطح میپرسند که آیا فلان مثلث ممکن است در فلان دایره محاط گردد پاسخ خواهد داد : « من هنوز نمیدانم که آیا این سطح زیر این بار میرود یا خیر ولی من میتوانم برای این امر فرضاً بدین طریق استدلال نمایم : اگر فلان شرایط موجود باشد نتیجه چنین و در شرایط دیگر نتیجه چنان خواهد بود . همینطور از روی فرض میتوانم بتو بگویم که برای محاط‌شدن مثلث در دایره چه اتفاقی روی خواهد داد و آیا چنین امری ممکن است یا خیر.»

همچنین است بحث ما راجع بتقوی وچون ما هنوز نه‌ماهیت و نه کیفیت

آنرا میشناسیم نمیتوانیم جزازروی فرض درباره امکان یا عدم‌امکان آموختن آن صحبت کنیم وماخواهیم گفت : از بین اقسام مختلف اشیائی که مربوط بروح میشوند، تقوی بکدامیك ازاین‌اقسام تعلق دارد تااینکه بتواند تعلیم آن میسر یا نامیسر گردد ؛ و اگرماهیت آن چیزی بجزعلم است ممکن‌است آنرا آموخت یاخیر و یا همانطورکه الساعه گفتیم میتوان‌آنرا بحافظه سپرد یانه ؛ ازطرف دیگر لفظ چندان مهم نیست و همیشه باید این نکته را در نظر داشته باشیم که آنرا میتوان آموخت و یا همانطورکه برهمه کس روشن است ، آنچه میتوان آموخت فقط علم است . آیا این سخن درست نیست ؟

منون — تصورمیکنم چنین باشد .

سقراط — پس‌اگرتقوی علم باشد آنرا ممکن‌است آموخت .

منون — مسلماً .

سقراط — پس یك نتیجه آنی‌میتوان گرفت وآن اینست : که در چنین صورت‌آنرا میتوان‌آموخت ودرصورت دیگرآنرا نمیتوان‌آموخت .

نیکی

(جمهوری)

ولی‌تو‌ای سقراط راجع بکیفیت نیکی چه‌عقیده داری ؛ نیکی‌علم است، فضیلت‌است یا چیزدیگر ؟

پاسخ‌دادم: ای‌دوست ارجمند، من‌ازپیش می‌بینم که توازعقیده دیگران دراین‌باره خرسند نخواهی شد .

گفت : زیرا بنظرمن معقول نمیرسد که انسان‌بتواند عقاید دیگران‌را بیان کند و نتواند عقیده خودش را بیان نماید ، آنهم با درنظر گرفتن اینکه مدتهاست دراین‌موضوعات تفکر آغاز گردیده .

گفتم: پس‌توچگونه معقول‌میبابی که انسان‌درباره موضوعی که نمیداند طوری صحبت کند که گوئی میداند .

گفت : البته این‌طریق صحبت کردن‌را معقول نمیدانم ولی‌صحبت کردن بنحویکه عقیده شخصی‌خودش را ابراز نماید معقول‌میدانم .

گفتم : چطور ! مگر نمی‌بینی عقایدی که برعلم متکی نیستند بپشیزی نمیارزد ؛ بهترین این عقاید نابینا هستند . آیا بین نابینایانی که راه خود را راست میروند و آنها که عقیده‌ای واقعی راجع بچیزی دارند ولی بدان فهم

ندارند چه فرقی می بینی ؟

— هیچ فرقی نمی بینم .

— پس آیا میل داری بچیزهای زشت و نازیبا و کج و معوج بنگری بجای اینکه از زبان دیگران سخنانی از چیز های خیره کننده و با شکوه بشنوی ؟

گلوکون فریاد زد : ای سقراط ، تو را بزئوس سوگند سخنت را بهمین جا ختم مکن . ما بسی خشنود خواهیم شد اگر همانطور که معنی عدالت ، میانه روی و سایر فضائل را شرح دادی ، معنی خوبی را نیز برما روشن سازی .

گفتم: عزیزم، منهم ازاین کارخشنود خواهم شد، اما میترسم که اینکار ازقدرت من بدر باشد و حرارت ناشیانه من اسباب خنده شود . پس ای دوستان ارجمند، بهتر آنست که عجالتاً بحث درچگونگی وماهیت نیکی را کنار بگذاریم وفهم این موضوع بنظرمن بقدری عالی است که حتی حرارتی که برای درك آن داریم برای این منظور کافی نخواهد بود . ولی اگرخواسته باشید، آنچه بنظرم میوه نیکی وشبیه ترین تصویرآن میرسد شرح خواهم داد و گرنه ازاین موضوع نیزخواهیم گذشت .

گفت : بسیارخوب، هرچه میخواهی بگو و بحث درماهیت نیکی را برای باردیگر بگذار .

پاسخ دادم : کاش میتوانستم ازعهده ادای این شرح برآیم وشما نیزاز عهده دریافت آن برمیآمدید وبجای اینکه مثل حالا که بفرع موضوع میپردازیم باصل وفرع هردومیپرداختیم . بس حال این میوه وحاصل نیکی را دریابید ولی مواظب باشید که من بی آنکه خواسته باشم شمارا گمراه نکنم وحساب غلطی از فرع بشما تحویل ندهم .

گفت : حتی المقدور مواظب هستیم، فقط توحرف بزن .

گفتم : پیش ازهرچیزما باید باهم توافق پیدا کنیم و من مطالبی را که درجلسه قبل گفتم بشما یادآوری نمایم .

پرسید: کدام مطلب را ؟

— بسیاری چیزهای قشنك، بسیاری چیزهای خوب، بسیاری از انواع چیزهای دیگرهست که ما بوجودآنها اعتراف داریم و درصحبت آنها را ازهم متمایز میسازیم .

— براستی همینطوراست .

— همچنین ما بوجود نفس زیبائی و نفس نیکی و همینطور تمام اشیائی که الساعه عنوان تکثر بآنها دادیم تصدیق داریم و میگوئیم بهریك از آنها صورت مثالی او که واحد است و ما آنرا جوهر آن اشیاء می‌نامیم بستگی دارد .

— صحیح است .

— مااضافه‌میکنیم که اشیاء متکثر بچشم دیده‌میشوند و ادراك نمیگردند ولی‌صورتها دیده نمیشوند و ادراك میگردند .

— کاملا درست است .

— وحال بگوئید ببینم ما باچه‌عضوی اشیاء مرئی‌را رؤیت میکنیم؟

— باچشم .

— همینطوراصوات‌را باگوش و باحواس دیگرهمه اشیاء محسوس را درك میکنیم .

— مسلم است .

— لکن‌هیچ توجه کرده‌ای که حس‌باصره متحمل‌زحمت ودقت بیشتری ازسایر حواس میگردد ؟

— ابداً

— بسیارخوب وآیا تصورمیکنی که حس‌شنوائی‌وصدا بچیزدیگری از یك نوع مختلف نیازمندند ، یکی برای شنیدن و دیگری برای شنیده شدن ، بقسمی که اگراین‌چیزسوم وجود نداشته باشد یکی‌نخواهدشنید ودیگری شنیده نخواهد شد ؟

— هرگز

— من‌تصورمیکنم که بسیاری‌ازقوای دیگر، اگرهم نخواهیم همه قوا را بگوئیم، هرگزبعاملی ازاین‌قبیل احتیاج ندارند. آیا قوه‌ای‌را سراغ داری که ازاین‌قاعده مستثنی باشد ؟

گفت : خیر

— ولی‌حس نمیکنی که قوه بینائی‌احتیاج بعامل دیگری دارد ؟

— مثلا چطور ؟

— ممکن است چشم قوه دید کاملی داشته باشد و ماهم بخواهیم این قوه‌را بکاربریم وهمینطور رنگها و الوان دراشیاء موجود باشد ولی هرگاه نوع سومی ازاشیاء که بخصوص برای این‌منظور ساخته شده بدان‌توأم نشود تو

میدانی که چشم چیزی نخواهددید ورنگها قابل‌رؤیت نخواهدبود .

— این‌چیز کدامست که توازآن حرف میزنی ؟

— این‌همان چیزیست که تو نورمینامی .

— درست است .

— پس بدینسان رشته‌ای که حس بینائی را با اشیاء قابل رؤیت مربوط میکند بسی گرانبهاتر از کلیه رشته‌هائی است که حواس را با محسوسات خود ارتباط میدهد، مگراینکه برای نور چندان‌ارزشی قائل نشویم .

— ولی هرگز نور چیز بی‌ارزشی نیست .

— آیا بعقیده تو کدامیك ازخدایان آسمان عامل ایجاد این‌ارتباط و آفریننده این‌نوری است که ازپرتوآن دیدگان‌ما بااین‌خوبی‌میبینند واشیاء قابل رؤیت دیده میشوند ؟

— آنچه‌را که همه مردم وتوخودت بعنوان عامل این‌ارتباط میشناسید خورشید است زیرا مسلماً مقصود تو ازاین‌سخن خورشیداست .

— بسیارخوب ، آیا قوه بینائی با این خورشید رابطه‌ای از این قبیل ندارد ؟

— از کدام قبیل ؟

— قوه بینائی و همچنین آن قسمتی که بنام چشم خوانده میشود کـه خورشید نیست .

— البته خیر.

— اما ازبین تمام اعضای حواس، چشم عضویست که بیش از همه از خورشید بهرمند میگردد .

— آری بیشتر ازهمه .

— و قدرتی که چشم واجد است آیا از خورشید که بصورت سیاله‌ای بسوی‌آن میفرستد ناشی نمیشود ؟

— همینطور است .

— وهمچنین‌آیا درست‌است که خورشید، که خود قوه بینائی‌نیست ولی مسبب بینائی‌است بوسیله همین‌قوه بینائی دیده میشود ؟

— آری درست است .

— بسیارخوب، اکنون بدانکه من‌خورشیدرا ثمره وحاصل‌نیکی‌میدانم ونیکی‌آنرا کاملا شبیه خود آفریده است ودردنیای مرئی خورشید بقوه بینائی و اشیاء قابل رؤیت همان نسبتی را دارد که نیکی در جهان ادراك بفهم واشیاء

قابل فهم دارد.

—چطور؟ واضحتر بگو .

— میدانی وقتی انسان باشیائی مینگرد که رنك آنها با روشنائی روز روشن نشده ، بلکه نور مشعل شب بدان تابیده ، چشم آنها را بزحمت تشخیص میدهد و تقریباً نابینا بنظر میرسد و مثل اینست که روشنی دیده زایل گردیده .

—آری درست است .

-- ولی هنگامیکه چشم را بسمت اشیائی که بانور آفتاب روشن شده میگرداند آن اشیاء بطور وضوح دیده میشود و بنظر میرسد که همان چشم دارای قوهٔ دید خالصی شده است .

—مسلماً همینطور است.

—حال همین مثل را در باره روح صادق بدان. هنگامیکه روح توجه خود را بچیزی معطوف میکند که بانور حقیقت روشن شده ، بزودی آنرا درك میکند و آنرا میشناسد و نسبت بآن اظهار آشنائی میکند و زمانی که روح متوجه مسائلی شود که باتاریکی وظلمت آمیخته گردیده ، دیگر همه چیز را آشفته و مغشوش می بیند، ازاین شاخ بآن شاخ میپرد و گوئی هر گونه فهم و شعوری را از دست میدهد .

—همینطور است .

-- لکن، آنچه حقیقت را باشیاء قابل معرفت مربوط میکند و استعداد معرفت را بروح میبخشد مطمئن باش که همان تصور نیکی است و بدان که همان علت علم وحقیقت است اما هر اندازه این علم و این حقیقت قشنك باشند باور کن که تصور نیکی از آنها متمایز است و در قشنگی از آنها جلو میافتد و مطمئن باش که در این باره اشتباه نخواهی کرد و چون در دنیای مرئی انسان حق دارد که فکر کند نور و قوه بینائی باخورشید شباهتی دارند ولی اگر آنها را بجای خورشید بگیر داشتباه کرده است همینطور در دنیای ادراك انسان حق دارد تصور کند که علم وحقیقت هر دو نظیر نیکی هستند ولی اگر تصور کند که این یا آن خود نیکی است اشتباه کرده است . زیرا مقام نیکی را بازهم باید بالاتر از این دانست .

گفت: تو برای نیکی زیبائی خارق العاده ای قائل میشوی و هر چند نیکی موجد علم وحقیقت است و هر چند که نیکی بازهم زیباتر از آنهاست ولی مسلماً مقصود تو از نیکی لذت نیست . من اعتراض کرده گفتم : بهیچوجه ولی سنجیدن شبیه نیکی را آنطور که من تعریف کردم ادامه بده .

— چطور؟

— من تصور میکنم که تو تصدیق داری که خورشید باشیاء مرئی نه تنها قابلیت رؤیت بلکه بآنها تولد ونشو ونما وغذا می بخشد ، هرچند که خودش آنهارا تولید نمی کند.

— درحقیقت همینطور است.

— همینطور درمورد اشیاء قابل‌معرفت، توهم‌اعتراف داری که نه‌تنها قابلیت شناخته شدن‌را از نیکی اخذمیکنند بلکه وجودوماهیت خودراهم بدان مدیونندهرچه که نیکی‌خودش جوهر نیست بلکه‌چیزی‌است که‌درعظمت وقدرت خیلی برتراز جوهراست .

عشق

(ضیافت)

بهتر آنست سخنانی‌را که روزی درباره عشق اززنی بنام دیوتیم شنیده‌ام‌برای شمانقل کنم ، زیرا این‌زن دراین موضوع مثل یك رشته موضوعات دیگر تبحر وافری داشت.. چنانکه‌دراثرقربانی که یکباراز‌طرف آتنیها ، پیش از بروز طاعون تقدیم گردیده‌وی شیوع‌این مرض‌را دهسال بتأخیرانداخت و همو بود که مرااز‌مسائل مربوط بعشق آگاه گردانید . پس‌من اکنون سعی‌میکنم سخنانی راکه این‌زن بمن گفت برای شما حکایت کنم و موضوع را بطریقی که من و آگاتون باهم توافق کرده‌ایم آغازخواهم کرد. آگاتون ، این شیوه‌راتوخودت بمن یاددادی . پس بنابراین شیوه نخست به‌بینیم خودعشق وماهیت و اوصاف آن کدامست وسپس به‌بینیم آثارونتایج آن‌چیست . و همچنین برای من‌آسانتر اینست که در بیانات خودهمان مسیری راکه‌آن زن بیگانه درموقع بازپرسی از من پیش گرفت ، دنبال‌نمایم . گفتگوی من بااودرواقع جواب دقیق گفتگوئی بود که الساعه‌آگاتون بامن میکرد ومیگفت : که عشق بایستی خدای بزرگی باشد وبهرآنچه زیبااست پیوستگی داردواوهم درست باهمان دلایلی که من برای آگاتون اقامه کردم این‌سخن راردکردو گفت که عشق میبایستی‌نه‌چیزی خوب ونه زیباباشد ولی‌من به‌دیوتیم اعتراض کرده گفتم : « منظورت‌چیست ؟ پس بعقیده توعشق‌زشت وپلیداست؟ لکن اوفریادزده گفت : کفرنگو ! توخیال میکنی که‌هرچه زیبانباشد اجباراً بایستی زشت باشد؟ ـ مسلم‌است ! پس‌همینطور هرکس که دانشمندنیست نادان‌است ؟ و یاتوتصور نمیکنی که‌رای مستقیم داشتن بی‌آنکه بمرحله ثبوت رسد نه‌دانش است (زیرا چیزیکه بمرحله ثبوت نرسد

چگونه دانش تواند بود ؟) ونه جهل (زیرا چیزی که تصادفاً بحقیقت به‌پیوندد چگونه جهل تواند بود ؟) لکن من فرض میکنم که رای مستقیم واسطه ایست میان دانش وجهل . پاسخ دادم : درست میگوئی . - پس بنابراین تصور نکن که‌هرچه زیبانیست زشت‌است وآنچه خوب‌نیست بداست ! همچنین‌است درمورد عشق : وچون توخودت‌هم موافقی گوئیم : عشق خوب‌نیست وزیباهم‌نیست، ولی دلیلی‌هم وجودندارد که تصور کنی عشق بایستی زشت باشدبلکه واسطه ایست میان این‌وآن من اعتراض کرده گفتم : وبااینهمه دراین‌نکته‌همه اتفاق دارند که عشق خدای بزرگی‌است !

—اینها که چنین عقیده‌ای دارند کسانی‌هستند که چیزی نمیدانندیا کسانی هم که میدانند چنین عقیده‌ای‌دارند ؟- مسلماً‌همه بطوردسته جمع چنین عقیده‌ای دارندزن‌خنده‌را سرداده گفت:«ای‌سقراط.چگونه ممکن‌است کسانیکه اطمینان میدهند که شیطان‌خدانیست، اوراخدای بزرگی بدانند ؟- این‌اشخاص چه کسانی هستند؟- یکی ازآنها توهستی ودیگری من‌هستم !- امامن به‌تندی پاسخ‌دادم: «مقصودت ازاین بیان چیست ؟»

پاسخ داد : خیلی ساده است . بگو به‌بینم آیا اطمینان نداری که همه خدایان زیبا وخوشبخت هستند ؟ یا توجرأت داری یکی ازمیان آنهارا فاقد زیبائی وخوشبختی بدانی ؟ گفتم : بزئوس سوگند ! خیرمن چنین جرئتی ندارم.

—ولی درواقع کسانیکه توآنهاراخوشبخت مینامی ، کسانی نیستند که چیزهای خوب وچیزهای قشنگ رافی‌نفسه واجدند ؟- بهیچوجه - وراجع بعشق هم توموافقت کرده‌ای که محرومیت ازچیزهای خوب و قشنگ باعث میشود که درطلب داشتن این چیزهائی که ازآن محروم‌است برآید .

—آری، من‌موافقت کرده‌ام.- پس‌دراینصورت چطورممکن‌است کسی که چیزهای قشنگ وخوب را فاقداست خداباشد ؟- بهیچ‌نحو ممکن‌نیست وبا لااقل اینطور احتمال میرود. - پس بطوریکه می‌بینی ، توعشق‌را خدامحسوب نمیکنی .- پس دراینصورت عشق عبارت ازچیست ؟ آیا عشق انسان است ؟- هرگز از نوع انسان نیست ! - پس بالاخره چیست ؟- همانطور که در موارد پیش گفتم ، عشق واسطه ایست میان انسان فناپذیر و خدای جاویدان - واین واسطه چیست‌ای دیوتیم ؟ - ای‌سقراط ، این واسطه یك‌فرشته بزرك‌است ، ودر واقع هرچیز که فرشته‌آساباشد ، واسطه‌ایست میان خداونوع بشر - پرسیدم : نقش‌این‌واسطه کدامست ؟- نقش‌او اینست که آنچه از بشرمیرسد برای خدایان

ترجمه و تفسیر نماید و آنچه ازخدایان میرسد برای بشر تشریح کند . یعنی ادعیه وقربانیهای بشررا بخدایان واوامرخدایان واجروپاداش قربانیهارا ببشر برساند ازطرف دیگرچون این‌واسطه درنیمه‌راه بین‌خدایان و بنی نوع انسان قراردارد وخلاءرا پرمیکند بدینسان رشته‌ای است که کل را بخودمتصل میکند . فضیلت این واسطه اینست که هم فن غیبگوئی راتضج می‌بخشد وهم فن کاهنان راکه سحروشعبده است رونق میدهد . درست‌است که خدا بکار بشر مداخله نمیورزد ولی این واسطه فرشته آساموجبات ارتباط باآدمیان و وسائل حفظ و حراست آنهاراچه دربیداری وچه درخواب برای خدایان میسرمیسازد . و کسی که در این موضوعات خبره و بصیراست مردفرشته‌آسائی است وحال‌آنکه کسی که‌در موضوعات دیگری داناست که مربوط بصنایع یامشاغل میشود ، کارگری بیش نیست! بدیهی‌است ازاین فرشته‌هاعده‌ای بیشماروانواعی بسیار گوناگون وجود دارد. لکن ازمیان‌آنها یکی‌هست که عشق نامیده میشود .

پرسیدم : این فرشته ازچه پدر و مادری متولد شده‌است ؟ پاسخ داد : داستان‌آن مفصل است و بااینهمه آنرا برای توخواهم گفت : پس بدان روزیکه آفرودیت بدنیاآمد، خدایان درمجلس‌ضیافت بودند ومیان‌آنها پسرخرد «وسیله» هم بود : لکن هنگامیکه دست ازغذا کشیدند فقرهم بقصد گدائی واردشدولی اوراراه ندادند واوپشت درماند . درهمین گیرودار وسیله که بکلی‌مست‌وخراب شده بود بباغ زئوس‌داخل‌شد وازشدت مستی درهمانجاخوابش ربود.دراینجافقر باخوداندیشید که چون هیچ وسیله‌ای برای اووجود ندارد بهترآنست که ازخود وسیله بارورشود . پس نزدیك اوخوابید و بدینسان‌از عشق‌آبستن گشت . پس بهمین‌جهت است که عشق کنیزوخدمتکار آفرودیت‌است: زیراکه بهنگام جشن تولد اونطفه‌اش بسته‌شده و درعین‌حال چیزی که عاشق‌آنست زیبائی است و آفرودیت هم زیبااست .

پس عشق زادهٔ وسیله وفقراست واولاهمیشه فقیراست وبرخلاف‌آنچه عوام تصورمیکنند بکلی‌فاقد ظرافت وزیبائی‌است و برعکس خشن و کثیف و پابرهنه و بی‌منزل ومأواست وهمیشه روی زمین وبرجای سخت میخسبد و در زیرآسمان ، درآستانه درها یا کنارجاده‌ها بخواب میرود . زیراطبیعت‌مادرش بارث باورسیده وبرای همیشه بافقروفاقه بسرخواهدبرد . امادرعوض به‌پیروی ازپدرپیوسته درکمین خوبی وزیبائی‌است . زیراچون دارای خصلت مردانگی است پیوسته به‌پیش میرود ، باتمام قوا دام میگسترد ومدام دوزوکلك میچیند

وانواع ابتکارها ووسایل‌را بکارمیبرد، همهٔ عمرش‌را بفلسفه گفتن میگذراند، ساحر وشعبده باز وسوفسطائی ماهری میباشد واضافه براین‌طبیعت او نه طبیعتی فناپذیر ونه جاویدان است . بلکه درهمان روزگاهی زنده و شاداب و گاهی پژمرده وغمگین‌است وبعدهنگامیکه وسایل اوقرین کامیابی گشت حیات‌دوباره ازسرمیگیرد . وهرچند که عشق نه‌درفقر کامل ونه درناز ونعمت وافرغوطه‌ور است پیوسته فایده ونفع‌این وسایل ازبین انگشتان اومیگریزد .

« ازطرف دیگرعشق درنیمه‌راه دانائی وجهل‌است . چه هیچ خدائی نیست که وقت خودرا بفلسفه بگذراند ویارغبتی بکسب معرفت داشته باشد (چه خودواجد معرفت‌است) وهمینطورخدائی که واجد معرفت باشد بفلسفه نمیپردازد اما درمقابل، نادانان نه‌بفلسفه میپردازند ونه‌رغبتی برای کسب ومعرفت دارند زیرابدبختی اصلی‌جاهل دراینست که نه زیبا ونه‌خوب ونه باهوش‌است ولی در عین‌حال تصورمیکند که بقدر کافی دارای‌این‌خصال میباشد وکسی که‌فکر نمیکند ازچیزی محروم‌است طبعاً میلی‌هم بکسب چیزی که تصور نمیکند بدان‌احتیاج‌دارد نخواهدداشت. ازاوپرسیدم ای‌دیوتیم، بااین‌وصف چه کسانی هستند که بفلسفه میپردازند ، زیرااینها نه دانشمندند و نه‌نادان ؟ پاسخ داد : این موضوع کاملا روشن‌است واکنون‌یك بچه‌هم پاسخ این‌پرسش‌رامیتواندداد : اینان‌واسطه‌هائی مابین‌دانشمند ونادان هستند وعشق یکی‌ازآن واسطه‌ها است . زیرا علم بدون تردید در بین اشیاء زیباتر ازهمه‌چیزاست . لکن عشق بزیبائی‌عشق میورزد . بنابراین لازم است که عشق فیلسوف باشد و چون فیلسوف است واسطه‌ای بین دانشمند ونادان خواهد بود . ولی‌آنچه که باعث شده است که عشق واجد چنین صفاتی‌باشد نحوه تولید اوست : پدرش دانشمند ومستغنی ازوسایل‌است وحال آنکه مادرش که دانشمند نیست فاقدوسایل‌میباشد. پس‌ای سقراط عزیز، طبیعت این فرشته ازاین قرار است که گفتم و اما راجع بتصوراتی که تو درباره عشق برای خود درست کرده‌ای، هیچ تعجب‌آور نیست که تو بچنین تصوراتی‌پرداخته‌ای زیرا بتصورتوعشق عبارت ازموضوعی‌است که بدان‌عشق میورزند نه‌آن چیزی که خود عاشق‌است ومن‌فکرمیکنم بهمین‌دلیل‌است که عشق بنظرتو اززیبائی بی قیاسی بهرمند است ، بنابراین دوست‌داشتنی هرچیزی است که حقیقتاً زیبا، دلپذیر وبی‌نقص باشد ولی‌فرق است بین جوهرزیبائی وآنچه من برای تو شرح دادم . »

کنایه از غار
(جمهوری)

دوباره رشتهٔ سخن را بدست گرفته گفتم : مردمی را تصور کن که در زیرزمینی بشکل غار زندگی میکنند ودهانه آن‌درتمام طول جلوخان رو بروشنائی باز میشود . این مردم از کودکی در این غار بسر برده و پاها و گردنهایشان با زنجیر بهم بسته شده بقسمی که نمیتوانند نه از جای خود بجنبند و نه جای دیگری جز پیش‌روی خودرا به‌بینند ، چه زنجیرها آنهارا از گرداندن سر باز میدارد . روشنائی آتشی که درفاصله دوری بر بالای تپه‌ای روشن است در پشت سرآنها میدرخشد . میان آتش و زندانیان راه درازی ممتد است و در طول این‌راه دیوار کوتاهی شبیه دیواری که خیمه‌شب‌بازان میان عروسکهای خود و توده تماشاچی حایل میکنند و در بالای آنها افسون‌های خود را نشان میدهند تصور کن .

گفت : همه اینها را مجسم کردم .

— اکنون تصور کن که درطول این‌دیوار کوتاه عده‌ای اشخاص آلات وافزاری ازهمه‌قسم و مجسمه‌هائی ازانسان وحیوان که ازچوب وسنك باشکال مختلف ساخته‌شده با خود حمل‌میکنند که ارتفاع‌آنها ازارتفاع دیوار میگذرد وطبعاً میان این‌باربران برخی‌حرف میزنند وعده‌ای خاموشند .

گفت : راستی‌تابلوئی‌عجیب است وزندانیان ازآن عجیب‌تر .

پاسخ دادم : این زندانیان بما شبیه هستند. آیا فکر میکنی که دراین کیفیت‌آنها ازخود ومجاورین خود چیزدیگری جزسایه‌هائی که از شعله آتش بردیوار مقابل غار میافتد نمی‌بینند ؟

گفت : هرگاه ناگزیر باشند که درتمام مدت عمرخود سررا بیحرکت نگاهدارند البته جزاین‌چیزی نمی بینند .

— واشیائی که ازجلوی‌آنها میگذرد همینطور نیست ؟

— بدون‌تردید .

— در اینصورت اگر میتوانستند میان خود بگفتگو پردازند ، خیال نمیکنی که وقتی با سایه ها صحبت میکنند می‌پندارند که با اشیاء حقیقی سخن میگویند ؟

— چنین است که میگوئی .

— و همچنین هر گاه دستگاهی برای انعکاس صوت وجود داشت که اصوات‌را بانتهای زندان منعکس‌میکرد، هربار که‌یکی‌ازرهگذران برای‌صحبت

بدانجا میآمد، تصور نمیکنی که صدای اورا صدای سایه‌ای که ازآنجا ردمیشود نخواهند پنداشت ؟

گفت : بزئوس سوگند همینطوراست .

— مسلم است که درنظر این اشخاص حقیقت چیزدیگری بجزسایه‌های اشیاء نیست .

— قاعدتاً باید چنین باشد .

— اکنون تصور کن که این اشخاص چه واکنشی ازخود نشان میدادند در صورتیکه زنجیر ها را از دست و پایشان گشوده و آنها را از ظلمت جهل میرهاندند و وقایعی ازاین قبیل که خواهم گفت روی‌میداد: یکی‌ازاین زندانیان را آزاد کرده و او را وادار نمایند که ناگهان از جای برخیزد و گردنش را باینسو وآنسو گرداندە.وراه برود و بروشنائی نگاه کند . تمام این حرکات برای او رنج آور خواهد بود وخیرگی‌چشم نخواهد گذاشت اشیائی که دقیقه‌ای پیش سایه‌هاشان را میدید تماشا کند . حال اگر کسی باو بگوید آنچه دقیقه‌ای پیش میدید همه برخلاف حقیقت بود ولی‌اکنون بحقیقت نزدیکتر شده و بسمت اشیاء حقیقی‌تری متوجه است و بالاخره هریك ازاشیائی‌را که از جلوی او رد میشوند بوی نشان داده و از او بپرسند که این اشیاء چیست ، او چه پاسخ خواهد داد ؟ آیا تصور نمیکنی که او بکلی حیران و سرگردان خواهد ماند و اشیائی کـه دقیقه‌ای پیش میدید بنظرش حقیقی‌تر از آنهائی که اکنون بدو نشان میدهند نخواهد آمد ؟

گفت سخنت کاملا بروفق حقیقت است .

— وهرگاه‌اورا ناگزیر کنند که بخودروشنائی نگاه کند خیال نمیکنی که چشمهای او ناراحت خواهدشد و دوباره دیدگان خودرا بسمت اشیائی که میتواندنگاه کند وآنهارا حقیقتاً واضح‌ترازاشیائی که باونشان‌میدهند میداند، معطوف نخواهد داشت ؟

— تصورمیکنم چنین باشد .

و دوباره گفتم : واگراورا بزور ازآنجا بیرون کشیده واز سربالائی سخت وناهموار بالایش‌ببرند وپیش‌ازاینکه اورا کشان کشان بخارج از مغاره ودر برابر نور خورشید‌ببرند اورا رهانکنند، آیا تصور نمیکنی که ازاینکاررنج خواهد برد وازچنین رفتارآزرده خواهدشد ووقتی بروشنائی رسید چشمهایش خیره وبی‌نور خواهد ماند ونخواهد توانست هیچیك ازاشیائی‌را که ما اکنون حقیقی مینامیم ببیند؟

گفت : البته نمیتواند ولااقل درلحظات اول نمیتواند .

— ولی اگرخواسته باشد دنیای بالارا تماشا کندالبته میبایستی چشمهایش خو بگیرد. نخست آنچه‌را که آسانترخواهدديد سایه‌هاهستند و بعد تصاویر آدمها واشیاء دیگری که درآب منعکس‌شده‌اند وسپس‌خود اشیاء را خواهدديد و بعد چون دیدگان خود را بطرف روشنائی ستارگان و ماه بلند خواهد کرد ، شب هنگام بروج سماوی و گنبد نیلگون‌را آسانتر از آفتاب و درخشندگی آفتاب بهنگام روز خواهد دید .

— مسلم است .

— و بالاخره من تصور می کنم خورشید را نه درمیان آب ها و نه انعکاسات آنرا در نقطه‌ای دیگر، بلکه خود خورشید را در جای خود تماشا میتواند کرد .

— آری، همینطوراست .

— بعدازاین درموضوع خورشید خودش باین نتیجه، خواهد رسید که خورشید همهٔ فصول وسالها را بوجود میآورد و برآنچه در دنیای مرئی هست حکومت‌میکند وتااندازه‌ای اومسبب رؤیت این‌اشیائی‌است که او و رفقایش در غار میدیدند .

— واضح است که بعد از این تجربیات گوناگون بچنین نتیجه‌ای خواهد رسید .

— واگر بعداً در بارهٔ منزلگاه اولیه ورفقای زندانیش‌باندیشه فرورود، آیا تصور نمیکنی که از این تغییرحال بخود تهنیت خواهدگفت وبحال رفقای سابقش‌افسوس خواهدخورد ؟

— البته اینطوراست .

— و آیا مثل آشیل در کتاب همر برتری نخواهد داد که در پشت گاوآهن بنشیند و برای برزگر فقیری خدمت کند و تمام رنجهای ممکنه را بجان بخرد تا اینکه باشتباهات دیرین خود باز گشته و بزندگانی اولیه عودت کند ؟

— منهم باتوهمقیده‌ام واوهرنوع رنج وعذابی‌را ببازگشت‌بزندگانی اولیه برتری خواهد داد .

— وباز تصور کن که هرگاه این‌مرد دوباره بغارفرودآمده جای‌قدیم خورا اشغال میکرد، درنتیجه ورود ناگهانی از روشنائی بتاریکی چشمهایش خیره نمیماند؟ ؟

— بدیهی است .

— واگر میبایستی مجدداً درباره این سایه‌ها قضاوت کند و با زندانیانی که هرگز زنجیرها ازدست و پایشان گشوده نشده شریك شود، در مدتیکه هنوز چشمهایش بتاریکی خو نگرفته وجائی را درست نمی بیند رفقایش را بخنده نخواهد انداخت و باو نخواهند گفت که با چشمهای سالم از غار بیرون رفته و باچشمهای خراب بازگشته وازاین‌روی اگر کسی خواست آنهارا اززنجیر آزاد کرده و به بیرون ازغار هدایت کند چنانچه میتوانستند او را با دستهای خود بگیرند و خفه‌اش کنند، آیا اورا خفه نمیکردند ؟

— مسلماً اورا خفه میکردند .

— اکنون، ای گلوکون عزیز، باید این‌تشبیه را درست بآنچه در پیش گفتیم تطبیق نمائیم :

باید دنیای مرئی را بـه اقامت در زندان تشبیه کنیم و صعود بدنیای بالا و تماشای عجایب آن‌را نیز بصعود روح در دنیای فهم و ادراك تشبیه نمائیم . خدا می‌داند کـه این فکر حقیقت دارد یـا خیر ولی بهر حـال عقیده من آنست که در آخرین حـدود دنیای ادراك صورت مثالی نیکی وجود دارد کـه بزحمت مشاهده میگردد ولی مشاهده آن ممکن نیست چنانچـه معتقد نباشیم که این صورت علت کلی هرچه خوبی و زیبائی است ، که این صورت در دنیای مرئی روشنائی و منبع نور را خلق کرده ، که اینصورت در دنیای ادراك حقیقت و عقل را بوجود می‌آورد ، که این صورت را باید دید تا هم در زندگانی خصوصی و هم در زندگانی اجتماعی بتوان فرزانگی و خردرا رهبر خود ساخت.

— تاآنجاکه من‌میتوانم فکرتورا دنبال کنم باتو همعقیده هستم .

— بسیارخوب، بازهم دراین‌نکته همعقیده باش که تعجب‌ندارد کسانی که تا این‌حد روح خودرا اوج داده‌اند دیگرحاضر بعهده‌دارشدن زمام کارهای بشری نمیباشند وروح آنها دائماً در شوق پرواز بسوی مدارج عالی‌تر است و اینهم کاملا طبیعی است .

— آری کاملا طبیعی است .

— ولی‌آیاباید تعجب کرداز اینکه انسان بعد ازاین سیرملکوتی وقتی بحقایق تلخ و ناگوارزندگی بشری تنزل‌میکند وضع ناشیانه ومضحکی داردو

هنگامیکه هنوز چشمهای او تاراست ودرست به تاریکی هائی که در آن فرود آمده خونگرفته ناگزیراست درداد گاهها ویادرجای دیگر برسرسایه‌های عدل ویا تصاویری کــه این سایه‌هارا منعکس میکنند وارد جنك وجدل شود ودر باره تفسیراتیکه اشخاص ازمعنی عدالت میکنند وحال آنکه هرگز آنرا فی نفسه بچشم ندیده اند مبارزه نماید ؟

—اصلا تعجب آور نیست .

—ولی اگرانسان ذیشعور باشد بخاطرخواهد آورد که چشمهای او بدو طریق و بدوعلت متضادتارو گرفته میشود: یکی دراثرانتقال ناگهانی ازروشنائی بتاریکی ودیگری بواسطه انتقال از تاریکی بروشنائی . آنگاه این دوحالت رانیز باروح قابل انطباق دانسته وقتی روح آشفته و عاجزی را دید بجای اینکه بیجهت بروی بخندد بایدقت نماید که آیااین روح حیات درخشانتری راترك گفته و برخلاف عادت ازتاریکیها خیره مانده و یااینکه ازعالم جهالت بدنیای روشنائی قدم نهاده وازدرخشندگی خیلی شدید خیره گردیده . درصورت اول از سر گردانی وحیرت اووی راتهنیت باید گفت ودرصورت دوم باید بحال اورقت کردواگرهم بخواهدبروی بخندد تأثیراین تمسخر کمترازروحی خواهد بود که ازروشنائی دوباره بدنیای تاریکی باز گشته .

—این تشخیص کاملا منطبق باحقیقت است .

مرك سقراط

(فدون)

اکنون من قضیه را ازابتدا شروع کرده و تمام جزئیات آنرا برای تو خواهم گفت .

پس بدان که درهیچیك ازروزهای گذشته ، چه من وچه دیگران ترك عادت نکرده واززیارت سقراط غفلت نورزیدیم . میعادگاه ماازبامداد درداد گاهی بود که دادرسی آنجا صورت میگرفت زیرااین دادگاه نزدیك زندان بود. پس ماهرروزصبح صحبت کنان منتظرمیشدیم تادرزندان بازشودودرآنهم صبح روز باز نمیشد، اماهمینکه در بازمیشد بنزدسقراط میرفتیم وغالباً تمام روز رانزداو میماندیم . ولی امروزوعده ملاقات رابوقت نزدیکتری محول کردیم چه دیروز، هنگامیکه اززندان خارج میشدیم شنیدیم که کشتی ازدلوس باز گشته پس بازهم قرار گذاشتیم که فردازودتر ازهروقت بمکان معهود حاضرشویم . بمحض ورودمادربان که برای ملاقات ما آمده بود بما گفت که بیرون در دقیقهٔ

چند منتظر باشیم و بماخبرداد که : «یازده‌تن دارند زنجیر ازدست و پای‌سقراط میگشایند و بوی اطلاع میدهند که امروزآخرین روزعمر اواست .» بعدازدقیقه ای چندبرگشت و بمااذن دخول‌داد. ماهم واردشدیم‌وسقراط رادیدیم که زنجیر از دست و پایش گشوده‌اند و زنش گزانتیپ کودك خردسالش را ببغل گرفته نزدیك اونشسته‌است. همینکه گزانتیپ مارادید نفرین‌هاوحرفهائی را که‌معمولا زنهابرنوك زبان دارند سرداده گفت : «ای سقراط ، این‌آخرین باری است که کسانی که بتودلبستگی دارند باتو صحبت میکنند و توباآنها حرف میزنی » سقراط نگاهی بجانب کریتون انداخته گفت : « اورا بخانه ببرند ! » وموقعی که چندتن ازکسان کــریتون اورا باخود میبردند ، او زوزه میکشید و بسر وسینه‌اش میکوفت .

«هرکس درزندگانی‌خودازلذات وعلایق جسمانی‌چشم بپوشد و آنرا مایه زیان‌انگارد ، هرکس که جویای لذت وخوشیهای علم باشد وروح خودرا بزینت‌های‌روحانی ازقبیل عدالت وقوت وآزادگی وحقیقت بیاراید چنین کسی باید همیشه‌بآرامی وآسودگی منتظرساعت موعود برای‌مسافرت بسرای دیگر باشد اماشمای سیمیاس وای کبس‌ودیگران ، شمانیز این مسافرت را هریک بنوبه خود هنگامیکه اجل فرارسد طی خواهید کرد و امروز سرنوشت مــرا بسوی خود میخواند ، چنانکه یک شاعر تراژیك چنین گفته . و تقریباً وقت آنست که بحمام روم‌چه بگمان من بهترآنست که جام زهررا بعد ازشست‌وشوی تن بنوشم وزنان را اززحمت شستن لاشه خودمعاف دارم . »

هنگامیکه سقراط لب ازسخن فروبست کریتون رشته را بدست گرفته گفت : « بسیارخوب ، ای سقراط ، آیا سفارشی بمن و بدیگران راجع بفرزندانت یاهرچیز دیگری نداری که مابتوانیم نسبت بتوخدمتی انجام دهیم ؟ »

سقراط گفت : « کریتون ، جزآنچه همیشه بشما سفارش کرده‌ام سخن تازه‌ای ندارم . نگران خود باشید وبدین سان بخود وبمن و بکسان من خدمت کرده اید و لواینکه اکنون بمن هیچ وعده‌ای ندهید ولی اگر از خود غافل شوید و اگر نخواهید براه و روشی که شرح دادم تاسی کنید هر وعده ایکه امروز بمن بدهید ، هراندازه موکد وشدید باشد ، بیهوده خواهدبود .»

کریتون پاسخ داد: ماتمام سعی خودرا مصروف پیروی از اندرزهای تو خواهیم کردولی بگوترا چگونه بخاك بسپاریم ؟

سقراط گفت : اگرتوانستید سخنم را درك کنید هرطور میل‌شما است

مرا بخاك بسپارید و بعد درحالیکه مارا باتبسم پراز لطفی مینگریست گفت: بالاخره ، دوستان عزیز ، من نتوانستم کریتون را متقاعد سازم که من سقراط هستم که باشما گفتگو میکنم و برتمام اجزای سخنم فرمان میدهم. او همیشه تصور میکند که اوالساعه مردهٔ مرا خواهد دید وازمن میپرسد که چگونه مرا بخاك بسپارد واینهمه سخن دراز که گفتم تابشما ثابت کنم که همینکه زهر را نوشیدم دیگر باشما نخواهم بود بلکه شمارا ترك گفته وبرای تمتع ازخوشیهای وصف ناپذیر خواهم رفت بنظرم اینها همه برای اویاوه سرائی بوده وچیزی ازسخنم درك نکرده وگویاچنین می پندارد که من خواسته ام این سخنان را برای تسلیت خود وشما بگویم. پس نزد کریتون ازمن ضمانت کنید امانه چنانکه او میخواست ازمن نزد قضات ضمانت نماید. زیرا اوازمن ضمانت کرد که من نخواهم رفت اما شما برعکس ازمن ضمانت کنید که همینکه من مردم خواهم رفت ، تا اینکه کریتون بیچاره مرك مرا آسانتر برخود هموار کند وهنگامیکه می بیند لاشه مرا میسوزانند یا بخاك میسپارند بخاطر من اندوهگین نگردد وتصور نکند که من بعذابهای الیمی گرفتارم ودر تشییع جنازه من نگوید که من سقراط را میبرم وسقراط رابخاك میسپارم زیرا کریتون عزیز، باید بدانی که بی تمیز سخن گفتن خطا است وبرای نفوس زیان دارد باید دلیرباشی وبگوئی که این لاشه من است که بخاك میسپاری وهرطور بخواهی آنرا بخاك بسپارو بهرنحو که بنظرت بیشتر موافق با قوانین میرسد.

بگفتن این سخنان ازجا برخاست وباطاق مجاوررفت تابشست وشوی تن بپردازد. کریتون بدنبالش رفت وسقراط ازما خواهش کرد که اورا منتظر باشیم وما درانتظار اوگاهی ازآنچه برای ما بیان کرده بود سخن میراندیم و درآن باره غور میکردیم وزمانی ازبدبختی وحشت آوری که بما نازل میشد حرف میزدیم وخود را حقیقتاً بچشم کودکانی مینگریستیم که ازپدر محروم شده اند ومحکوم هستند که باقی عمر را بیتیمی بگذرانند. بعد ازآنکه سقراط ازحمام خارج شدفرزندانش را بنزدش آوردند ، اوسه فرزند داشت که دوتای آنهاخرد سال ویکی نسبتاً بزرك بودند وزنان و فرزندانش را روانه نمود و باز بسراغ ماآمد.

دیگر غروب آفتاب شده بودزیرا دیر زمانی درآن حجره مانده بود وچون برگشت بروی تختخوابش نشست ودیگر مجال آن نبود که مطلب مهمی بما بگوید زیرا تقریباً درهمان زمان خادم زندان نیز وارد شد وبدو نزدیك

گردیده گفت: سقراط، امیدوارم لازم نباشد همان سرزنشی را که بدیگران میکنم بتو نیز بکنم: چه همینکه من بآنها حکم قضات‌را اعلام‌میدارم که بایدجام زهر بنوشند، برمن خشم میگیرند و بمن لعنت و نفرین‌میکنند اما ازوقتی که تو اینجا هستی ، تورا همیشه دلیرتر ، ملایم تر و بهتر ازکسانیکه بدین زندان آمده‌اند دیده‌ام ودر این‌هنگام مطمئن هستم که نسبت بمن برآشفته نخواهی شد بلکه نسبت بکسانیکه باعث بدبختی تو گردیده‌اند وتو آنها را خوب میشناسی خشمگین خواهی شد. اکنون تومیدانی که من با توچه کار دارم. خدانگهدارت باد! بکوش آنچه راکه ازآن گزیری نیست بامتانت تحمل کنی ودر اینحال روی بگردانیدواشک ریزان بیرون رفت. سقراط اورا نگریسته گفت: خدانگهدارت باد! آنچه گفتی بکارخواهم بست وبسمت‌ما روی نموده گفت: ببینید این‌مرد تا چه پایه‌شریف است. دراین مدتی که من اینجا بوده‌ام اوغالباً بدیدار من‌آمده وبا من‌صحبت داشته. اوبهترین مردمان است واکنون نیزاز تمام قلب‌بحال من گریه میکند!

کریتون گفت: ولی من فکر میکنم که آفتاب هنوز برسر کوه است و غروب نکرده است. ازطرفی من‌میدانم که بسیاری ازمحکومین زهررا مدتها پس ازآنکه بدانها امرشد مینوشند و بدلخواه خود میخورند ومیآشامند وحتی پاره‌ای توانسته‌اند ازلذت عشقبازی نیز متمتع گردند وبهمین جهت توهم شتاب مکن چه‌باز وقت داری .

سقراط پاسخ‌داد: آنها که چنین کارهائی‌میکنند برای‌خود دلایلی‌دارند وتصور میکنند که بهمین اندازه اززندگی سود برده‌اند و منهم برای انجام ندادن اینکارها دلایلی دارم زیرا تنها بهره ایکه تصور میکنم ازکمی دیر نوشیدن زهرعاید خواهم‌داشت اینست که خودرا درپیشگاه نفس خودم مضحك ومسخره خواهم ساخت و نشان خواهم داد بقدری من عاشق زندگی هستم که میخواهم هرچه بیشتر ازآن بهره برگیرم، پس دراین صورت، کریتون عزیز ، آنچه را که بتو گفتم انجام ده وبیش ازاین مرا معذب مدار . »

بگفتن این‌سخنان کریتون بغلامی که درآن نزدیکی بود اشاره‌ای‌نمود، غلام بیرون رفت وبعد ازمدتی باکسی که میبایستی زهررا بدست سقراط بدهد باز گردید . همینکه سقراط اورا دید گفت: بسیار خوب! دوست‌من، اکنون چه دستور میدهی که من بکار بندم؟ زیرا اکنون وظیفه تواست که مرا بیاموزی. آن‌مرد بدو گفت: توکاری نباید بکنی مگراینکه وقتی زهررا نوشیدی بقدم زدن پردازی تاموقعیکه حس کنی‌پاهایت سنگین میشود، آنگاه برروی‌تختخواب

بخوابی، دیگر زهر خودش اثر خودرا خواهد بخشید ودرهمان حال جام زهررا بدستش داد . سقراط با منتهای آرامش جام از او بگرفت بی آنکه ذره‌ای اضطراب ازخود نشان دهد وبی آنکه تغییری دررنگ رخسار او پدید آید ولی آن مردرا بانگاه ثابت ومطمئن، برطبق معمول، نگریسته گفت: بگو ببینم آیا مجاز هستم جرعه‌ای ازاین مشروب را برخاك بیافشانم تا بافتخار خدایان شراب پاشی کرده باشم .

مرد بدو پاسخ داد: سقراط مازهر جز بهمان اندازه‌ای که برای نوشیدن لازم است نمیسائیم. سقراط گفت: میفهمم، ولی لااقل بایدمجاز باشیم که بدرگاه خدایان دعا کنیم تامسافرت مارا برکت دهند وآنرا قرین خوشی وآسودگی سازند: اینست آنچه ازدرگاهشان التماس میکنم. امیداست دعای مرا مستجاب نمایند ! وچون این بگفت جامرا بلبهایش برد وآن‌را با آرامش وملاطفت شگفت آوری نوشید .

تا آنوقت ماتا اندازه‌ای قدرت داشتیم که جلوی اشکهای خودرا بگیریم اما هنگامیکه اورا درحال نوشیدن زهر دیدیم دیگریارای جلو گیری از گریه درما نماند. واشکهای من با تمام سعی که بکار میبردم باچنان وفوری سرازیر میشد که ناچار صورتم‌را باشنل خود پوشاندم تابحال خودزار بگریم، زیرامن بر بدبختی سقراط گریه نمیکردم بلکه وقتی فکر میکردم چه دوست گرانبهائی‌را دارم‌ازدست میدهم بر بدبختی‌خود میگریستم . کریتون که نتوانسته بوداز گریه جلو گیری کند پیش ازمن خارج شده بود وآپولودر که پیش از من مشغول گریستن بود آنگاه با چنان قوتی بفریاد کردن و زوزه کشیدن ومویه کردن پرداخت که قلب هیچیك از حاضران بجز سقراط را ممکن نبود از غم لبریز نگرداند. تااینکه سقراط گفت چه میکنید؟ ای‌دوستان ارجمندم! آیا بهمین سبب نبرد که من‌زنان راروانه نمودم تااین قبیل صحنه های ناشایست را بچشم نبینم؟ زیرا من‌همیشه شنیده‌ام که گفته‌اند باید با سخنان دلپذیر قالب‌تهی نمود پس‌آرام بگیریدومتانت و بردباری بیشتری ازخود نشان دهید. این‌سخنان مارا شرمگین ساخت واشکهای خودرا پاك کردیم .

در اینحال سقراط که همچنان قدم میزد گفت که حس میکند پاهایش سنگین میشود و همچنانکه زندانبان بوی دستور داده بود برپشت خوابید و همان مرد بوی نزدیك گردید و بعدازاینکه پاهای اورا چندلحظه امتحان نمود بقوت پای اورا فشاری داد وازاو پرسید که چیزی حس میکند یا خیر؟ سقراط گفت خیر، بعد ساقهای اورا فشاری داد . دستهایش‌را بالاتر برد و بمانشان داد که بدن سرد و خشك شده و در حالیکه خودش بدن را لمس میکرد بما گفت

همینکه سردی بقلب سقراط برسد دیگر سقراط دیده ازجهان فروخواهد بست . دیگر زیرشکم سرد شده بود که دراینحال سقراط لحاف از روی خود بکناری زد وآخرین سخنانش را برزبان آورد : کریتون، مایك خروس باسکولاپ مدیونیم فراموش مکن که این دین را ادا کنی کریتون پاسخ داد که این دین ادا خواهد شد ولی ببین بازحرف دیگری نداری بما بگوئی؟ دیگر پاسخی نداد واندکی بعد حرکت تشنج آمیزی کرد . آنگاه آن مرد وی را بکلی از زیر لحاف بیرون آورد . نگاهش خیره مانده بود . کریتون که این بدید دهان و چشمهایش را بست . »

عقاید سیاسی افلاطون

مستخرجه از نامه هفتم افلاطون

هنگامیکه نخستین بار بهسیرا کوز آمدم حدود چهل سال داشتم . دیون بسنی بود که اکنون هیپارینوس بدان سن هست و اشیاء را چنان میدید که گوئی همیشه آنهارا بیك حال خواهد دید . بعقیده او سیرا کوزیها میبایستی آزاد باشند وبرطبق بهترین قوانین اداره شوند، پس تعجب آور نیست که رب النوعی افکار سیاسی هیپارینوس و افکار دیون را باهم وفق داده باشد. حال به بینیم اصول عقاید آنها ازچه قرار بود ؟ این عقاید ارزش آنرا دارد که پیروجوان ازآن آگاه گردد . پس من اکنون سعی میکنم این عقایدرا برای شما تشریح سازم :

در روزگار جوانی همان احساساتی که باغلب جوانان دست میدهد در من نیز بظهور رسید وآرزو داشتم که روزی بتوانم سیاست را پیشه خود سازم لکن در آن اوقات حکومتی که برسر کار بود ازچندین سومورد حمله قرار گرفته ودرنتیجه انقلابی که برضد آن بظهور پیوست ساقط گشت و در رأس سازمان جدید پنجاه ویکنفر ازاهالی زمام اموررا بدست گرفتند . بدین ترتیب که یازده نفر درشهر وده نفر در « پیره » مامور اداره امورشهر شدند ولی سی نفر دیگر قدرت عالیه را با اختیارات مطلقه اعمال میکردند . چندین نفر از آنها چه از خویشان من وچه از آشنایان من بودند و بزودی مرا بتصدی کارهائی که درخور من بود دعوت کردند. من اشتباهاتی مرتکب شدم که البته بعلت جوانی من هرگز تعجب آور نبود . ومیپنداشتم مقصود اینها ازحکومت اینست که کشوررا ازجاده ناراستی وبیدادگری بشاهراه درستی وعدل بیاندازد . وازاینرو با تشویش و اضطراب نگران کارهایشان بودم لکن ملاحظه کردم که این مردان در اندك مدتی چنان رسوائی ببار آوردند که مردم از عهد گذشته مانند عصر طلائی یاد

میکردند و بر گذشتن آن غبطه میخوردند و از جمله میخواستند دوست عزیز سالخورده‌ام سقراطرا که به‌جرئت میتوانم اورا عادل‌ترین مرد عصرش بخوانم، بچندتن شهود دیگر ملحق سازند تا بزور او را وادار بشهادت ناحق کرده و شخصی‌را بکیفر مرگ محکوم نمایند ومقصودشان این بود که اوراهم خواه ناخواه درسیاست خود شریك سازند . اما سقراط تن‌در نداد و برتری داد که درمعرض سخت‌ترین مهالك قرار گیرد تا اینکه شریك اعمال جنایت‌آمیز گردد . بدیدن اینگونه کارهای شرم‌آور و کارهای شرم آور دیگری از این قبیل من بشدت خشمگین شدم و خودرا ازرسوائیهای این‌عصر بر کنار گرفتم . دیری نگذشت که سی نفر زمامدار ساقط شدندو باآنها رژیمشان‌هم سرنگون گردید، دوباره، منتها با سستی بیشتردر کارهای دولتی دست‌اندر کارشدم . وچون‌این‌دوره آلوده به بی‌نظمی وهرج ومرج میبود شورشهای بسیاری اتفاق افتادو تعجبی نیست که در دوره انقلابات برانتقام‌های شخصی افزوده شود . با اینهمه کسانیکه دراین هنگام مصدر کار گردیدند میانه‌روی بسیاری ازخودبروزدادند ولی‌من‌نمیدانم چطورشد که اشخاص متنفذ همین سقراط، دوست ارجمند ما را بپای‌میزمحکمه کشاندند و برعلیه او سخت‌ترین اتهامات را که هرگز درخور شأن او نیست وارد آوردند : بدین معنی که بعضی باتهام بیدینی او را متهم و برخی دیگر اورا محکوم کردند و مردی را بچنگال مرگ سپردند که نخواست در بازداشت جنایت‌آمیز یکی‌ازدوستانشان که درآنوقت نفی بلد شده‌بود شرکت نماید. چون این کارهای ناروا بدیدم وچون درمردمی که زمام‌سیاست‌را بدست گرفته بودند تأمل کردم وهرچه بیشتردرقوانین ورسوم وعادات دقیق گردیدم وهرچه بیشتر باسن گذاشتم، بیشتر بنظرم حسن‌اداره امور دولت مشکل و دشوار آمد . از یکطرف بدون‌داشتن‌دوستان‌یکرنك وهمکاران وفادارا ینکار بنظرم غیرممکن میرسید وازطرف دیگرشهر برحسب رسوم وآداب نیاکان ما اداره نمیشد و اگرهم میبایستی‌دوستان‌جدیدی پیدا کرد اینکارجز باتحمل زحمت بسیارامکان نداشت وبعلاوه قوه‌حاکمه‌واخلاق عمومی بقدری فاسدشده بودکه من، که نخست حرارت سرشار برای خدمت در راه مصالح عمومی داشتم، چون دراین اوضاع دقیق‌شدم وهمه‌چیزرا ازمسیرطبیعی‌منحرف دیدم، بکلی گیج ومأیوس گردیدم . ولی‌من بازهم مترصد بودم که علائم امکان بهبودی دراوضاع بخصوص در رژیم سیاسی‌مشاهده نمایم وهمیشه منتهزفرصت مناسب برای‌عمل واقدام بودم، بالاخره دریافتم که همه‌دولتهای کنونی بداداره میشوند، آنگاه‌قوه مقاومت ناپذیری مرا بسمت فلسفه کشانید و بدین‌نتیجه رسیدم که تنها درپرتو فلسفه است که میتوان

بدین نکته پی برد که چگونه عدالت درزندگانی اجتماعی و درزندگانی خصوصی مستقر خواهد گشت. پس آلام و مصائب بشری ازمیان نخواهد رفت مگر هنگامیکه نژاد پاك وخالص فلاسفه زمام امور را بدست گیرند و یا اینکه رؤسای ممالك، در پر تولطف الهی، حقیقتاً دل بفلسفه بسپارند .

دموکراسی
(جمهوری)

بنظرم اکنون بایدموضوع دموکراسی را مورد بررسی قراردهیم و به بینیم اصل وریشه وطبیعت آن کدامست و بعد در طبیعت انسان دموکراتیك مطالعه کنیم تا بتوانیم درباره آن درست قضاوت نمائیم .

گفت : آری، لااقل ماسیرعادی خودرا بدینسان دنبال خواهیم کرد .

گفتم ، خوب ، آیا انتقال از او لیگارشی بدموکراسی بطریق ذیل بعمل نخواهد آمد ؟ و آیا این انتقال نتیجه حرص و آزمالداران بگرد آوری ثروت نیست ؟

— چطور ؟

— کسانیکه دراین رژیم زمام اموررا بدستدارند بعقیده من چون قدرت خودرا فقط مرهون اموال و دارائی خود هستند دریغ دارند از اینکه بوسیله وضع قانونی ازفساد اخلاق جوانان جلوگیری کنند وآنها را ازتبذیر واتلاف اموال موروثی خود منع نمایند چه درنظردارند اموال این عیاشان را بثمن بخس بخرند و یا رهن گرفتن اموالشان بآنها وام بدهند تا برثروت وجاه وجلال خود بیشتر بیفزایند .

— آری، چیزی که منظور نظر آنهاست همین است .

— لیکن آیا درنظر اول این نکته روشن نیست که دریك کشورمردم نمیتوانند بثروت احترام گذارند و در عین حال اعتدال لازم را مراعات کنند و برعکس باید یکی را فدای دیگری کرد ؟

— این نکته بقدر کافی روشن است .

— بدین ترتیب است که درحکومتهای اولیگارشی ، زمامداران بعلت غفلتی که برآنها چیره میگردد وفساد اخلاقی که درجامعه ترویج میکنند غالباً مردم آبرومند ونجیب را بفقرومسکنت دچار میسازند .

— این موضوع مسلم است .

— وبنظرمن همین خیل بیکاران که برخی غرق در قروض و پاره‌ای دیگر آلوده برسوائی و ننك هستند با دلهائی پراز کینه برضد کسانی که

اموال آنهارا ربوده‌اند و برضد سایر همشهریان خود توطئه چیده و جز انقلاب آرزوئی ندارند .

— همینطور است .

— و بااینهمه رباخواران که‌سرهای‌خودرا بزیرافکنده براه‌خودمیروند و گوئی‌این بینوایان‌را نمی بینند باپولهای‌خود قلب‌سایر کسانی‌را که بآن‌ها وام میدهند وازراه رباخواری سرمایه خود را صدچندان میکنند مجروح میسازند و برعدهٔ گدایان ومساکین کشورمیافزایند .

— برعده چنین کسانی درحقیقت افزوده میشود .

— واینها حاضر نیستند برای‌خاموش کردن شعله‌های این‌آتش‌نه‌خواص را ازمصرف کردن ثروت خود درراه تفنن وتجمل جلو گیری کنند ونه قانونی برای حذف چنین افراط کاریها وضع نمایند .

— چه‌قانونی ؟

— قانونی که برضدعیاشان وولخرجان باشد ومردم‌را ناگزیرسازد که برشرافت خود بیمناك باشند ، زیرا چنانچه قانون امر دهد که معاملات رهنی بمسئولیت کامل وام دهنده انجام خواهد گرفت مردم برای ثروتمند شدن کمتر حرص نشان خواهندداد ومملکت کمتردچارچنین مصائبی که الساعه ازآن بحث میکردیم خواهد شد .

-- آری خیلی کمتر

— در حال حاضر ، برعکس فرمانروایان بواسطه همه دلایلی که من شرح دادم، فرمانبران را بچنین‌وضع شومی گرفتار میسازند . اکنون باید دید خود وفرزندانشان چه‌میکنند ؟ جوانان بتن‌پروری وعیاشی‌روزگار میگذرانند وموجودی سست وبیحال ارآب درمیآیند و پدران که چیزی جز پول نمیشناسند بیشتراز فقیران برای کسب فضیلت خودرا بزحمت‌نمیاندازند لکن‌درچنین‌وضعی هنگامیکه فرمانروایان وفرمانبران دریکجاباهم‌جمع‌میشوند، چه‌درسفر وچه‌در جای دیگر ، چه درروزمصاف ویادرجائیکه درمعرض‌خطرمشترکی‌قرارمیگیرند دیگرآن‌وقت فقرا موردبیمهری وتحقیراغنیا واقع نمیشوند واغلب برعکس‌وقتی درجنك فقیری لاغر و آفتاب سوخته که در کنار ثروتمندی متنعم و شکم گنده بپاس‌دادن گماشته‌شده و تمام وسایل واسباب‌را برای او مهیا می‌بیند آیا تصور نمیکنی که بخود خواهد گفت که این اشخاص ثروت خودرا مدیون بیغیرتی فقرا هستند وهنگامیکه اینها در بین خود صحبت میکنند بهم نمیگویند که ثروت این این‌اشخاص ازآن ماست ؟

— تردیدی نیست که فکر آن‌ها عیناً همینطوراست .
— وچون برای یك مزاج ضعیف وزش نسیمی کافی‌است او را بستری ومریض‌سازد وحتی گاهی نقاهت‌هائی بدون‌علت‌وسبب خارجی‌در آن بروز میکند، همینطور کشوری‌هم که چنین وضعی داشته باشد بکوچکترین علتی دستخوش مرض‌وجنك خانگی میگردد درصورتیکه هردسته‌ای ازخارج کمك میطلبد. یکی از یك دولت اولیگارشیك ودیگری ازیکدولت دموکراتیك وحتی نفاق داخلی باعث تحریك هرگونه دخالت خارجی‌میشود .
— آری شدیداًهم این‌دخالت‌را تحریك میکند .
— خوب، بعقیده من وقتی دموکراسی روی کارآمد فقرای پیروزمند بعضی‌ازدشمنان خودرا قتل‌عام وبرخی‌دیگررا نفی بلد میکنند و حکومت وقوه قانون گزاری‌را باکسانیکه باقی‌میمانند بالسویه تقسیم‌میکنند وحتی‌غالباً دراین نوع حکومت زمامداران ومصادرامور بقید قرعه انتخاب میشوند .
— آری، دموکراسی خواه ازراه زور و خواه در نتیجه ترسی که ثروتمندان را ببر کناری ازامور ناچارمیکند برقرار میگردد .
— حال به‌بینیم این‌اشخاص چگونه خودرا اداره میکنند ؟ و حکومتی از این نوع برچه منوال میباشد ؟ واضح است فردی که خود را با این حکومت تطبیق‌دهد بنظرما یك‌فرد دموکراتیك خوانده میشود .
— بدیهی‌است .
— آیا قبول نداری که درچنین‌حکومت همه کس‌آزاد است ودرهمه‌جا آزادی وخودمختاری وصداقت گفتار حکمفرماست ؟
— لااقل بصورت ظاهر چنین‌است .
— اما درهر کجا این‌خودمختاری حکمفرما باشد روشن‌است که‌هر کس میتواند یك‌نوع زندگانی‌خاصی‌بسته بهوس وسلیقه خود ترتیب دهد .
— واضح است .
— پس‌درچنین حکومتی بیش‌ازهرحکومت‌دیگرهمه نوع اشخاص‌وافراد دیده میشوند .
— مسلم است .
— این سازمان بصورت ظاهر، قشنك‌ترین سازمان‌ها بنظرمیآید ومثل شنل رنگارنگی که همه‌نوع رنك درآن بکار رفته باشد، این حکومتی‌هم که با همه‌نوع طبایع رنگارنك گردیده ممکن‌است بنظرنمونه‌ای اززیبائی‌وجمال آید . وممکن‌است بسیاری اشخاص، مثل‌زنان و کودکان که الوان‌مختلفه حس

کنجکاوی ایشان را برمیانگیزد ، مسلماً این نوع حکومت را زیباترین حکومتها بدانند .

— آری ، من در صحت این بیان هیچ تردید ندارم

— خوب : ای دوست ارجمند ، پس تو میتوانی دراین میان هر نوع حکومتی راکه بخواهی انتخاب کنی .

— زیرا در نتیجهٔ آزادی که دراین حکومت حکمفرما است نمونه همه حکومتها در آن موجوداست وظاهراً هر کس بخواهد دولتی تأسیس نماید چاره‌ای ندارد جزاینکه بیك کشور دموکراتیك برود و رژیمی را که خواستار آنست در آنجا برگزینند : چه کشور دموکراتیك بازارمکاره‌ای از انواع حکومتها است و انسان میتواند هر نمونه‌ای را که طالب آنست در آنجا پیدا کند .

— در واقع هم میتوان عقیده داشت که نمونه همه حکومتها در آن موجوداست.

— در این دولت انسان اجباری ندارد که و لولیاقت هم داشته باشد فرماندهی کند ویا اگر میلش نباشد اجباری ندارد که از دولت اطاعت نماید ویا وقتی که سایرین بجنك میروند او بجنك برود ویا وقتی دیگران صلح را حفظ میکنند او در حفظ آن بکوشد . ازطرف دیگر ولوانیکه قانون امر قضاوت و زمامداری را منع کرده باشد ولی درصورتیکه هوس شما گل کند میتوانید هم بکار زمامداری وهم بامر قضاوت اشتغال ورزید . آیا زندگی در چنین کشوری خوش آیند وشیرین نیست؟

— آنطور که تو میگوئی شاید .

— وهمچنین آیا آرامش خاطر پاره‌ای از مجرمین چیز دلپذیری نیست ؟ آیا ندیده‌ای که درحکومتی از این قبیل محکومین بمرك یا به تبعید آزادانه برای خود میگردند ودر بین مردم مانند ارواح مردگان آمد ورفت میکنند مثل اینکه هیچکس توجهی بدانها ندارد ویا آنهارا نمیبینند ؟

— آری ، من از این محکومین بسیار دیده‌ام .

— اما این اغماض واین سهل انگاری باندازه ایست که به اندرزهائی که ما در موقع طرح تاسیس جمهوری خود بیان کردیم هرگز توجه نمیکنند واین دستور را که گفتیم زمامدار صالح آنست که بشرط بهرمند بودن از طبیعتی خارق العاده از کودکی در بین چیزهای قشنگ بارآمده و دارای مطالعات کامل از همه نوع باشد باسهولت زیر پامیگذارند بی آنکه از این حیث اندیشه‌ای بخود راه دهند که یك سیاستمدار با کدام تحصیلات وچه نوع مطالعات

خودرا برای اداره امور مهیا کرده است. همینقدر کافی‌است که خودرا دوست ملت‌وطرفدار توده بخواند تاهمه‌نوع افتخارات رانثاراوسازند!

-- راستی که این‌نوع حکومت، خیلی قابل تمجیداست!

-- مزایای دموکراسی اینها ونظایر اینها هستند و بقسمی که می‌بینی این حکومت، حکومتی دلپذیر، بی‌نظم و رنگارنگ است ودوغ ودوشاب‌را بیك نظرمینگرد.

فیلسوف پادشاه

(جمهوری)

اکنون باید کوشید تابدین نکته پی‌برد ونشان داد که چه معایبی باعث میشود که دولتهای امروز چون جمهوری ما اداره نمیشوند وباچه تغییری‌ممکن است آنهارا بصورت جمهوری مادرآورد: این تغییرات ممکن‌است بسیارناچیز باشند یعنی محدود بیك موردویا دومورد یابهرحال به‌چند مورد ناچیز گردند.

-- بسیارخوب.

-- اکنون بیائیم وتنهایك چیزرادراین دولتهاتغییردهیم ومن یقین‌دارم که‌این دولتها در اینصورت تغییرشکل خواهندداد البته این تغییرنه ناچیز و نه آسان است ولی‌امکان پذیرمیباشد.

پرسید: این تغییر کدامست؟

پاسخ دادم: اکنون‌ما بموضوعی رسیده ایم که من آنرا تشبیه به‌بزرگترین موج کرده‌ام، هرچند ممکن است این موج بحقیقت موجی از خنده‌های تمسخرآمیز باشد که مرا درمیان خود غرق سازد. حال ببین که من چه میگویم.

-- حرف بزن.

من بسخن ادامه داده گفتم: اگر فلاسفه درهر کشوری بمقام پادشاهی نرسند و یا کسانیکه امروز بپادشاه وشهریارموسومند فلاسفه‌ای جدی وحقیقی نشوند وقدرت سیاسی وفلسفی دروجود واحدی جمع نگرددوازسوی دیگراگر قانون شدیدی گروه کسانی راکه استعدادی برای این ویابرای‌آن بطوراخص دارند ازتصدی امور بر کنارنکند، ای گلوکون عزیز، در چنین صورت بدان که هیچگونه کاهشی درآلام و گرفتاری‌های کشور وحتی بعقیده من درآلام و ومصائب‌نوع بشرروی نخواهدداد‌وپیش ازتحقق این امرطرحی که برای‌تأسیس جمهوری خود درعالم خیال ریخته ایم هرگز بحقیقت نخواهد پیوست. مدتها

بود که من در اظهار این مطلب دچار تردید بودم زیرا پیش بینی میکردم که با ابراز آن افکار را ناچه اندازه منزجر خواهم ساخت ودر واقع مردم بزحمت میتوانند این نکته را درك کنند که خوشبختی عمومی وخصوصی جای دیگری جز درجمهوری ما بدست نخواهد آمد.

. . . .

بااینهمه حقیقت بر آن غلبه کرده است و من گفتم پیش ازاینکه این عده معدود فلاسفه در نتیجه اوضاع واحوال ناگزیر شوند که خواه ناخواه زمام حکومت را بدست گیرند ودولت هم مجبور باطاعت از آنها باشد یا پیش ازاینکه روسای حکومت موروثی یا پادشاهان کنونی و یا فرزندانشان در نتیجه الهامی یزدانی بفلسفه واقعی حقیقتاً عاشق شوند نباید منتظر بود که یك دولت یایك حکومت ویایك فرد بدرجه کمال نائل شود . اگر بگویند هریك ازاین دومورد یاهردو آنها دروجود یك نفر مانعةالجمع است من بسهم خود ادعا میکنم که این سخن بکلی پوچ وعاری ازمعنی است واگر ما طور دیگری غیرازاین میاندیشیدیم خود را مورد طعن وتمسخر قرار میدادیم چراکه از اوهام وخیالات صرف سخن گفته‌ایم ، چنین نیست ؟

— آری .

— پس اگر در توالی قرون واعصار چنین اتفاقی روی داده که فلاسفه عالیقدر حکومت را بدست گرفته‌اند ویااینکه این موضوع درحال حاضر در کشور بیگانه‌ای ، دوراز چشم ما ، عملی شده ویااینکه درآینده عملی خواهد گشت ما حاضریم تصدیق کنیم که دولتی مثل دولت خیالی ماوجود داشته یا وجود دارد ویاوجود خواهد داشت زیرا وجودداشتن چنین دولتی جنبه محال ندارد وماهم چیزرا غیرممکن نمیدانیم ، هرچند که خود باشکال اینکار آگاهیم .

گفت : گفت من نیز باتوهمعقیده‌ام .

گفتم : ولی تومیخواهی بگوئی که عده‌زیادی بااین عقیده مخالفند .

— شاید.

— دوست عزیز ، تونسبت بعقیده مردم این اندازه سختگیری مکن . توبجای اینکه بامردم گلاویز شوی ، بانرمی وملایمت میتوانی عقاید آنهارا تغییر دهی وتصورات باطله آنهارا برعلیه عشق بعلم زایل سازی باین ترتیب که کسانی را که توفیلسوف مینامی بآنها نشان دهی وخصال واوصافشان را چنانکه ماتعریف کردیم ، برای آنها تعریف نمائی تااینکه مردم تصور نکنند که مقصودتو از فلاسفه کسانی هستند که آنها پیش خود تصور میکنند. اگرمردم توانستند آنها را آنطور که هستند درك کنند توتصدیق خواهی کرد که مسلماً عقیده دیگری نسبت بآنها پیدا خواهند کرد ویااینکه توتصورمیکنی مردم برکسی، که خودخشمگین

نمیشود خشم گیرند و بد کسی را که بد هیچکس را نمیخواهد بخواهند ، من خودم پاسخ تورا پیش بینی میکنم ومیگویم که طبیعتی چنین سر کش ممکن است در نزد چندنفردیده شود ولی نزدعده زیادی اشخاص دیده نخواهدشد .

— گفت : منهم صمیمانه باتوهمداستانم .

— تودراین باره نیز با من همداستانی که اگرطبقه عوام نسبت به فلسفه تا اندازه‌ای بدبین است گناه ازمردمی است که بدون هیچ شایستگی و استحقاق دم میزنند وبهم ناسزا ودشنام میگویند ومباحثات خودرا بمسائل شخصی میکشانند وبطرز ناشایستی بافلسفه سلوك میکنند.

— این نکته کاملا درست است

— ای آدیمانت ، در واقع روح انسان وقتی حقیقتاً غرق مطالعه در فلسفه است ، دیگرفرصت آن ندارد که نگاه خودرا بسوی مردم منحرف کرده باآنها جنك وستیز نماید وقلب خودرا مملواز کینه ودشمنی کندو برعکس انسان بامشاهده ومطالعه‌دراشیاء منظم وبیحرکت که بهم آزارنمیرسانند وبرعکس همه تابع قانون نظم وعدل هستند - ازآنها تقلید خواهد کرد وحتی‌المقدورخواهد کوشید که‌خودرا بدانهاشبیه سازدولی شاید توتصور کنی که‌وقتی انسان‌چیزهای قابل ستایشی رادید ممکن‌است ازآنها تقلیدنکند ؟

— خیرغیرممکن‌است .

— بدینسان فیلسوف که باهرچه کامل ومنظم است سروکارداردخود نیزبقدریکه طبیعت انسانی بوی اجازه میدهد کامل و منظم میگردد ولی غالباً توده بطرز ناصوابی درباره اوقضاوت میکند .

— صحیح است .

— پس اگر کیفیتی اورا ناگزیرسازد که این نظم و کمال راهم در زندگانی عمومی و خصوصی همنوعش رسوخ دهد آیا بگمان تووی استادبدی برای تعلیم اعتدال وعدالت وسایرفضایل مدنی خواهدبود ؟

— هرگز !

— ولی‌اگرملت اطمینان پیدا کند که ماراجع بفلاسفه حقیقت‌میگوئیم، آیابازهم خصومت خودرا نسبت بآنها حفظ خواهد کرد و وقتی باو بگوئیم که یك کشورهرگزروی‌خوشبختی‌نخواهددید، چنانچه‌طرح آن بوسیله آن‌هنرمندان ریخته‌نشود ، باز نسبت بما بی‌اعتماد خواهدبود ؟

پاسخ داد : ملت اگر بدین حقیقت پی ببرد همه احساسات خصمانه‌اش را از دست خواهد داد ولی بعقیده تو فلاسفه این نقشه را بچه طریقی رسم خواهند کرد ؟

— اینها دولت وطبایع افراد را بمنزله پارچه خواهند گرفت ونخست ترسیم آنچه راکه خیلی آسان است برروی این پارچه آغاز خواهند کرد و بهرحال توازهمان ابتدا پی خواهی برد که آنها با قانونگزاران معمولی از این حیث فرق دارند که راضی نمیشوند وقت خودرا برای یك شخص یایك دولت صرف کرده وقوانینی برای او وضع نمایند مگراینکه آن قوانین برای خودآنها روشن وبی‌نقص باشد و یااینکه خودشان آنها را روشن و بی نقص کرده باشند .

— حق باآنها است .

— وازاینکه گذشت . توتصور نمیکنی که آنها طرح قانون‌اساسی را خواهند ریخت ؟

— بدون تردید .

— وبعد بعقیده من‌آنها برای تکمیل کار خود ، غالباً دیدگان خودرا بدوسو معطوف خواهند کرد. ازیکسوبطرف جوهرعدالت، زیبائی، میانه روی وفضایل دیگری ازاین قبیل وازدیگرسو بطرف کپی انسانی که رسم خواهند کرد ؛ در حالیکه رنگهای مخلف انسانی را برحسب مشاغل درهم آمیخته و نمونه‌ای را درنظرمیگیرند که « همر » وقتی افرادی ازآن‌قبیل می بیندآنهارا یزدانی وشبیه خدایان مینامد .

— خوب.

— بعقیده من آنها گاهی خطی‌راحذف وگاهی اضافه میکنندتااینکه تمام مساعی‌خودرا برای ترسیم طبایع بشری که حتی‌المقدورمطبوع‌طبع‌خدایان باشد مصرف کنند.

— البته چنین طرحی‌بی‌اندازه زیبااز کاردرخواهدآمد .

— حال بااین ترتیب آیاموفق شده‌ایم کسانی راکه توآنانرامخالف ما میدانستی مطمئن سازیم که تنها فردی که شایسته طرح چنین دولتی است همین فیلسوفی‌است که‌الساعه‌ماازاومدح میکردیم‌وآیاآنهابازهم‌ازسپردن زمام دولتها‌بدست‌آنها امتناع دارند؟ واکنون ازشنیدن اینگونه مطالب‌انزجارشان کمتر گردیده ؟

— اگراهل منطق وبرهان باشند خیلی کمترشده است .

— بازدیگر چه اعتراضی ممکن‌است برما داشته‌باشند ؟ مثلا اعتراض نمایند که چرافلاسفه درباره وجودوحقیقت بحث نمیکنند ؟

— این ایراد نامعقول‌است .

— و یااینکه طبیعت آنها ، آن طور که شرح دادیم نزدیک بخیر مطلق نیست.

— این ایرادراهم نمیتوانند گرفت .

— آیا بازهم برآشفته خواهندشد وقتی ازز بان ما بشنوند که میگوئیم تاروزی که نژاد فلاسفه برمسند زمامداری ننشسته نه کشور و نه مردم کشور روی سعادت بخود خواهند دید وجمهوری که ماطرح آنرا درفکرخودریخته‌ایم بحقیقت نخواهد پیوست ؟

— شاید کمتر برآشفته شوند .

— آیا میل داری که مااین کمتررا حذف کنیم و آنهارا باکلی رام و مطمئن بدانیم تا لااقل در نتیجه شرم و آزرم ویا بعلت دیگری با این روش موافقت کنند ؟

— آری میل من همین است .

— پس قبول کنیم که عقیده آنهارا باخود همراه کرده‌ایم . اکنون شاید اعتراض کنند که ممکن نیست پسرانی از پادشاهان باروسای دولت موروثی باطبع فلسفی بوجود آیند .

— هیچکس نیست که بتواند چنین اعتراضی بکند .

— وآیا ممکن است بگویند که ولواینکه باچنین طبعی زائیده شوند ، ضرورت اجتناب ناپذیرآنهارا فاسد وتباه خواهد کرد؟ خودمانیز تصدیق میکنیم که رستگاری آنها دشواراست ولی آیا کسی میتواند ادعا کند که درتمام طول اعصاردر بین آنهاحتی یکنفرهم رستگار نخواهدشد ؟

— چطور ممکن است چنین ادعائی کرد ؟

— بسیارخوب ، کافی است یکنفرازمیان آنها رستگار گردد ورعایای مطیعی داشته باشد تااینکه طرحی را که امروز بنظر باور نکردنی میرسد بصورت حقیقت درآورد .

— درحقیقت ، همین یکنفر کافیست .

— واگرروزی اتفاق بیافتد که رئیس دولتی قوانین وتأسیساتی را که ما ازآن بحث کردیم بوجود آورد مسلماً مردم کشور نیز بتبعیت از او تن در خواهندداد .

— آری همه مردم .

— وآنچه را که ماهی پسندیم، مگر عجیب وغیر ممکن است که دیگران هم آنرا بپسندند؟

— من فکر نمیکنم .

— پس بفرض اینکه نقشه ما بهترین نقشه‌ها باشد ودرصورتیکه قابل اجرا نیز باشد، من گمان میکنم بقدر کافی جزئیات آنرا مورد بحث قرار داده‌ایم .

— آری بقدر کافی

— از اینجا میتوانیم بنظرمن ، نتیجه بگیریم که نقشه دولت ما اگر قابل اجرا باشد بهترین نقشه‌هااست واگرهم عملی ساختن آن دشوار باشد لااقل غیرممکن نیست .

تصفیه دولت

(قوانین)

هیچ چوپان ، هیچ شبان وهیچ مردی که اسبهارا تربیت میکند، بقبول اینکار تن نخواهد داد پیش ازآنکه هریك از گله‌هایش را بطرز شایسته‌ای تصفیه نماید. پس اینکاررا باجدا کردن حیوانات سالم وقوی از حیوانات ضعیف وبیمار شروع خواهد کرد و اینگونه حیوانات را از گله‌های دیگر نیز بدور خواهد کرد وتمام توجه و مراقبت خودرا معطوف سایرین خواهد نمود چه مطمئن است اگر اینکار را نکند زحمتی که برای پرورش پیکرها یاروانهای مریض وفاسد کشیده شود بیهوده وزاید خواهد بود . و اگر این احتیاط را بکار نبندد، آن قسمت مریض یافاسد بزودی قسمت سالم و بی‌عیب راهم دچار تباهی وفساد خواهد کرد .

این موضوع نسبت بحیوانات کمتر درخور اهمیت است ومافقط میخواستیم در اینجاموضوع را بروجه مثال ذکر نمائیم . اما وقتی پای انسان درمیان است قانونگزار درطرز تصفیه یك دولت زحمت زیادی نخواهد داشت و میتواند در این باره بدینطریق عمل نماید: دربین وسائل بسیاری که برای اقدام باین تصفیه وجود دارد ، برخی ملایمتر و پاره‌ای شدیدتر هستند . قانونگزار میتواند از وسایل اخیر که مؤثرتراست استفاده نماید، البته درصورتیکه خودمالك الرقاب مطلق کشور باشد . ولی اگر حکومت تازه و قوانین تازه‌ای روی کار آورد بی‌آنکه واجد قدرت عالیه باشد بهتر آنست که ازوسایل ملایمتر استفاده کند . درسیاست نیزمثل پزشکی بهترین داروها دردناك‌ترین داروها است و باید به آشفتگی‌هاو بی‌نظمی‌ها باشد بدترین وسایل ممکنه خاتمه‌داد وغالباً بایدمجازات باعدام وتبعید منتهی شود. تنها بدینوسیله میتوان ازشر تبهکاران بزرگ که هیچ داروی دیگری ازعهده درمانشان برنیامده وبرای مصالح عمومی بسیار زبان بخشند آسوده گشت . درمان ملایمتر ازاینقراراست : باید کسانی که در

نتیجه‌فقر حاضر بمتابعت ازرؤسای خودشده‌اندو بلحاظ تنگدستی درصددتصرف اموال دیگران هستند بابزرگترین تظاهربخیرخواهی از جامعه بیرون رانند و آنهارا ببهانه تأسیس مستعمره‌ای درجای دیگرازسر باز نمود وسپس کسیکه اقدام بوضع قوانین برای یك کشور نموده است باید یکی ازاین دوراه رابرای تصفیه درپیش گیرد.

در بارهٔ مالکیت خصوصی

(قوانین)

دولت ، حکومت وقوانینی که باید درردیف اول قرارداد آنهائی‌هستند که درتمام شئون کشورضرب‌المثل‌قدیمی راکه میگوید «همه چیز در بین‌دوستان حقیقتاً مشترك است » بهتراجرا نمایند . پس اگرروزی ودرنقطه ای اتفاق‌افتد که زنها مشترك باشند ، کودکان مشترك باشند ، اموال از همه نوع مشترك باشد وهرگونه سعی ومجاهدتی برای برانداختن تجارت وحتی‌نام مالکیت‌بعمل آید بقسمی که چیزهائی که طبیعت مخصوص بهرکس بخشیده‌مانند چشم، گوش ودست حتی‌المقدور بنحوی ازانحاء برای عموم مشترك شود و همه تصور کنند که بطورمشترك میبینند ومیشنوند و عمل میکنند وهمه متفقاً یکنوع اشیاء را ستایش یانکوهش کنند وشادی ورنج آنها دریك جهت سیرنماید وبطورخلاصه در همه جا قوانین قدرت خود را بکار برند که کشوررا کلا بصورت واحد در آورند ، آنوقت میتوان اطمینان یافت که منتهای فضیلت سیاسی در آن کشور حکمفرماست‌وهیچ کس‌قادر نیست که‌در این باره قانونی بهتروعادلانه‌ترجایگزین آن سازد . چنین کشوری که ساکنینش‌ازخدایان یافرزندان‌خدایان خواهندبود مأمن رضایت وخیروسعادت خواهدبود .

فرضیه تذکر

(منون)

منون ـ ولی چگونه‌ای سقراط بجستجوی چیزی که مطلقاً نمیدانی آن چیست اقدام خواهی کرد ؟ ودربین اینهمه مجهولات تو درصدد جستجوی کدام نکته خاص برخواهی‌آمد ؟ وبفرض اینکه تصادفاً به نیکی واصل شوی چگونه آنراخواهی شناخت ، زیرا تو که اصلا آن‌را نمیشناسی؟

سقراط ـ ای‌منون، میفهمم چه‌میخواهی بگوئی . و چه موضوع قشنگی برای مباحثه سفسطه آمیزبمیان کشیده‌ای ! و این فرضیه ایست که برطبق آن نمیتوان هیچ چیزرا پژوهش کرد ، نه آنهاراکه انسان میشناسد ونه آنهاراکه نمیشناسد . آنچه را که میشناسد بهمان دلیل که میشناسد دیگر احتیاجی

بپژوهش آن ندارد و آنچه‌را هم که نمیشناسد بهمان دلیل که حتی نمیداند چه چیزرا باید پژوهش کند، درصدد پژوهش برنمیآید .

م ... ای سقراط، ولی این خوداستدلال نسبتاً محکمی نیست؟

س ... بعقیده من خیر .

م ... ممکن است بمن بگوئی که عیب آن در کجاست؟

س ... آری، من‌از زنان ومردانی که در مسائل غیب گوئی دست‌دارند چیزهائی شنیده‌ام ..

م ... چه میگفتند ؟

س ... بعقیده‌من چیزهای حقیقی وقشنك .

م ... چه چیزهائی واینها چه کسانی هستند ؟

س ... اینها کاهنان و کاهنه ها هستندکه میتوانند باعمالیکه انجام میدهند صورت منطقی بخشند و حرفهائی که میزنند از اینقرار است : درست دقت کن که آیالحن آنها حقیقی‌بنظر نمیرسد ؟ آنها میگویند که روح بشر جاودانی‌است و گاهی این روح زندگی‌راترك میگوید وحادثه‌ایکه مرگ نام دارد اتفاق میافتد و زمانی بزندگی باز میگردد ولی هرگز بکلی از میان نمیرود و بهمین دلیل باید دراین زندگی حتی‌المقدور رفتاری منزه و پرهیزکارانه داشت :

زیرا ارواح کسانیکه بخاطر گناهان گذشته خود
دردیار تاریکی
دوران مکافات خودرا بپایان رسانده‌اند
در پایان سال نهم باز از دنیای تاریکی بخورشید
فروزان بازمیگردند
وازاین ارواح، پادشاهان نامدار
و مردان توانا که نیرو یادانش فراوان دارند بوجود
میآیند که برای همیشه بسان قهرمانان پاك نامشان‌در
بین زندگان باافتخار برده میشود

بدینسان روح که جاودانی است وچندین بار زائیده میشود چون همه چیزراچه در روی زمین وچه در دنیای دیگر مشاهده کرده همه چیز را نیز فراگرفته پس تعجب آور نیست که راجع بفضیلت و سایرموضوعات خاطراتی از آنچه که قبلا ضبط کرده داشته باشد وازآنجا که تمام طبیعت همجنس است و روح همه چیزرافراگرفته درصورتیکه درپژوهش دلیرو پایدار باشد هیچ‌چیز مانع نمیشود که فقط یك تذکار (همان‌چیزی که مردم دانائی مینامند) همه خاطرات رادراو زنده کند زیراپژوهش ودانائی کلا بجزتذکر چیزدیگری نیستند .

پس نباید بدان استدلال سفسطه آمیز که ماازآن بحث میکردیم عقیده داشت چه این استدلال مارا تنبل بارمیآورد و فقط تن پروران و ترسوها از شنیدن آن خوشنود میشوند، وبرعکس اعتقادمن کار و کوشش راتشویق میکند و چون من باین حقیقت ایمان دارم تصمیم دارم که باتو پژوهش کنم که معنی فضیلت چیست .

م ... - باشدای سقراط . اماچه‌چیز باعث شده‌است که توبگوئی ماهیچ یاد نمیگیریم وآنچه‌مادانائی مینامیم بجز تذکرچیزی نیست؟ میتوانی برمن‌ثابت کنی که حقیقت امرهمین‌است ؟

س ... - ای منون، من‌اکنون بتو گفتم که تومشحون ازخباثت وشیطنت هستی. تو اکنون ازمن تقاضاداری که‌بتو درسی بدهم ، ازمن که عقیده دارم هیچ درسی وهیچ تعلیمی بجزتذکر وجودندارد وتومیخواهی فوراًمرادچار نقیض گوئی کنی .

م ... - ای سقراط بزئوس سوگند که بهیچوجه چنین قصدی‌ندارم وفقط بنابرعادت حرفی زدم ولی بالاخره اگرتو وسیله‌ای بـرای اثبات صحت این موضوع داری بمن بنما .

س ... - اینکارآسان نیست . بااینهمه بپاس دوستی توتمام همت خودرا برسراینکار میگذارم. یکی ازغلامان متعددی‌را که در التزام توهستند بدینجا بخوان تابوسیله اوآنچه‌را که تومیخواهی بتو بنمایم .

م ... - بسیارخوب (بیکی ازغلامانش اشاره می کند) نزدیك بیا

س ... - یونانی‌است ؟ یونانی میداند ؟

م ...- مسلماً، اودرمنزل‌من بدنیاآمده .

س ... - درست دقت کن و ببین‌اووضع بخاطر آوردن داردیا ازمن چیز یاد میگیرد.

م ... - دقت خواهم کرد .

س ...- رفیق، بگو به‌بینم که تومیدانی این‌مساحت مربع است ؟

غلام - بلی .

س ... - ودریك مربع ، هرچهارخط باهم مساوی هستند؟

غلام - البته .

س ... - واین خطوطی‌هم که ازوسط‌عبورمیکنند باهم مساوی‌هستند؟

غلام - بلی .

س ...- ومساحتی ازاین نوع‌ممکن‌است بزرگتریا کوچکتر باشد ؟

غلام - مسلم است .

س... - حال اگر باین ضلع دو پاطول و بآن ضلع هم دو پاطول بدهیم طول مجموع چقدر میشود ؟ قضیه را اینطور تصور کن: اگر این ضلع دو پا طول و ضلع دیگر فقط یك پاطول داشت، آیا این مساحت دو پا نمیشد ؟

غلام - بلی ؟

س ... - پس همینکه بضلع دوم هم دوپا طول بدهیم دوپا دو برابر خواهدشد .

غلام - چرا .

س ... - پس مساحت مربع هم دو برابر دوپا نخواهدشد ؟

غلام - چرا

س ... - دو برابر دو پا چقدر میشود ؟ خودت حساب کن و بگو.

غلام - چهار تا میشود ، ای سقراط .

س ... - آیا ممکن نیست مساحت دیگری دو برابر این مساحت ولی نظیر آن داشته باشیم که تمام خطوطش نیز مساوی باشد ؟

غلام - چرا .

س ... - مساحت این مربع چقدر خواهد بود ؟

غلام - هشت پا

س ... - بسیار خوب حال حساب کن که طول هر پادر این مساحت جدید چقدر خواهد بود ، در این مربع طول هر خط دو پاست ، در مربع دوم که مساحت آن دو برابر خواهد بود طول هر چقدر است ؟

غلام - واضح است که طول هر خط هم دو برابر خواهد بود .

س ... - می بینی منون که من هیچ چیز باو یاد نمیدهم وفقط در این مورد باز پرسی از او اکتفا میکنم .

پایان

فهرست